عمل صالح موسوم شاہجہان نامہ

صالح کنبو لاہوری

کلکتہ

۱۹۲۳ء

زربفت و ماده فیل سرمایهٔ اعظام و اکرام بخشیده هنگام رخصت که في الحقیقت ملاقات آخرین و رخصت واپسین بود بحکم غلبهٔ افراط محبت آن جان جهان را چون روح روان تنگ در بر گرفته زمانی دراز در آغوش عاطفت داشته رایحهٔ حیات جاوید بمشام امید رسانیدند - پس ازآن که آن والا گهر درج دولت و اقبال بنابر ادای حق سپاس عواطفت و مراحم بی قیاس خاصه این مایه عنایات نمایان تسلیمات و سجدات شکر بجا آورده خواست که روانهٔ مقصد شود همت اشرف بهمراهي بدرقهٔ تائید الهی گماشته دست بدعای استدعای فتح و ظفر آن بلند اختر از عطا کدهٔ فضل و افضال نامتناهی برداشته از روی خلوص نیت و صدق طویت اجابت این درخواست از درگاه مجیب الدعوات نموده رو بقبله استاده فاتحه با کمال رقّت و توجه خاطر خواندند - و از کمال عنایت و غایت مراتب شفقت مقرر کردند که هم از دروازهٔ کتهرهٔ نقره قرین دولت و سعادت بر رتهه سوار شده گورکهٔ دولت را برای شگون فتح و نصرت بلند آوازگي داده روانهٔ سمت مقصد گردد - چون فرموده بجا آمد و آن والاگهر بدستور مذکور سوار شده امرای عظام و بندهای بادشاهی همگی باندازهٔ قدر و مقدار و فراخور قرب و منزلت در کمال ادب و اندام هاله وار اطراف آن ماه تمام راه فراگرفته و دیگر منصبداران بیشمار از یمین ویسار از برقنداز و باندار و نیزه‌دار در رکاب سعادت و همچنین سائر لوازم این مقام که بحلیهٔ حسن توزک و ترتیب مزید آرایش و پیرایش پذیرفته بود قدم براه نهاد اعلی حضرت از مشاهدهٔ این حال در لجّهٔ حیرت فرو رفته تا برآمدن از دروازهٔ خاص و عام بتکیهٔ عصا ایستاده نظر فیض اثر وقف تماشای جمال آن ماه اوج اقبال داشتند غافل ازآنکه ارادهٔ جناب آلهي و اقتضای قضا بامر دیگر متعلق گشته از رنگ آمیزیهای نیرنگ تقدیر معامله رنگی غریب

بر آرد و وقوع این معني باعث فساد نظام عالم و شورش احوال دارالخلافهٔ بني آدم گردیده خلعت خلافت ازآن حضرت خلع نمایند و بوسیلهٔ این هنگامه چار قب سلطنت ربع مسکون ازآن عزیز کردهٔ حضرت عزّت انتزاع نموده بدیگری مي پوشانند چنانچه حقیقت آن عنقریب بر اصحاب بصیرت از سیاق کلام ظهور یافته باعث حیرت ارباب خبرت مي گردد - القصّه بعد از رخصت شاه بلند اقبال چون ملاحظهٔ وقت ضرور بود زینت افزای سرادق عزّ و تمکین بادشاه زمین و زمان ملکهٔ معظّمه صاحبهٔ مکرمه ناموس العالمین بیگم صاحب نامهٔ عاطفت مضمون بجهت اطفای نایرهٔ فتنه و فساد بقلم آورده مصحوب فاروق بخشي سرکار خود ارسال داشتند *

نقل نامهٔ بیگم صاحب

از آن جا که مرتبهٔ ظلیّت الٰهي نظر بعموم کائنات مقتضي پایهٔ نگاهباني است بر بادشاهان عظیم الشان که متحمّلان بار امانت خلافت اند لازم است که نسبت بکافه برایا و رعایا که همه رمهٔ حضرت پروردگارند دقیقه از دقائق مراعات طرف حمایت ایشان مهمل و معطّل نگزاشته در همه باب لوازم پاسباني بجا آرند - الحمد لله که اعلی حضرت عموم اوقات فرخنده ساعات شبان روزی را بعد از ادای وظائف طاعات باهتمام نظام ملک و ملّت مصروف داشته همواره توجه اشرف بمعموري و امنیت مملکت و رفاهیت خلائق مبذول میدارند و از مبادیٔ احوال فرخندهٔ فال تا حال پیوسته بر وفق احکام کتاب و سنّت حضرت خیر الانام اطاعت حضرت ربّ العزت پیشه نموده شیوهٔ که شبیه بل مشتبه به بیروشي و بیطریقي باشد از هیچکس قبول ندارند علی الخصوص از فرزندان سعادتمند که آراسته بمزایای ادب و اخلاص اند - درین وقت که بسبب

وقوع هرج و مرج که خاصیّت ایام فترت و از لوازم ماهیّت امثال این اوقات است از زیادهٔ سروع فتنه پرستان وهن و سستي بکشاد و بست امور ولایات نزدیک و دور راه یافته ضرر کلّی عاید حال رعایا وضعفا گشته تلافی و تدارک بی اندامي اشرار نابکار و ترمیم احوال دل خستگان و ستم رسیدها منظور نظر فیض اثر است بگفتهٔ نافرسودگان روزگار که نه عقل آزمونکار دارند نه خرد آموزگار مهیّج فتنه و فساد گشتن و ارتکاب بر افعال ناصواب نموده در صدد ضرر جان و مال و ناموس سپاهي و رعیت که همگي مسلمانان پاکیزه اعتقاد صاف دین اند درآمدن و از ملاحظهٔ صوابدید هنگام و ایام اغماض عین نموده تجهیز جیوش و جنود و تسویهٔ صفوف مصاف با برادر کلان و ولي عهد بادشاه جهان که در ظاهر و باطن مبارزت بقبلهٔ کونین است پیش نهاد همت ساختن از آئین حق پرستي و خدا شناسي و رسم و راه سعادت کیشي .و دور اندیشي بسیار بعید است - باید که آن برادر کامگار خود را بوادي صدق و ارادت و حسن اعتقاد نزدیک ساخته و سرتا سر احکام را از ته دل و جان بقبول تلقی نموده در اظهار لوازم اخلاص و شرایط خلوص و یکرنگي ایستادگي نمایند و از سوء خاتمت مقابلهٔ ولي نعمت و بقتل رسیدن مسلمانان طرفین در ایام فیض نظام رمضان الذی انزل فیه القرآن احتراز واجب دانند - و در هر مقام که رسیده باشند توقف ورزیده بر مکنون ضمیر و مرکوز خاطر آگاه سازند که مطابق خواهش شریف حقیقت بعرض اقدس رسانیده جمیع امور ساخته و پرداخته آید *

چون فرستاده رسید و مکتوب برسانید و مقارن آن احوال خبر رسیدن شاهزادهٔ کلان بدهولپور و قائم نمودن گزرهای چنبل که نشیب و فراز و شکستهای تنگ گزار دارد گوش زد آن والا جاه گردید برنگ باد وزان و برق فروزان روان گشته برهمنُوني زمیندارن آن حدود براهی که هرگز قدم

لشکر ظفر اثر بر سبیل راه گزر آشنائی آن سر زمین نشده بود شبا شب از آب مذکور که عمقش در آن مکان تا بزانو عبور نموده رسول مذکور را دستوري معاودت داده عرضداشتی در خدمت اعلی حضرت باین مضمون ارسال داشتند *

نقل عرضداشت

بعرض اشرف حضرت ظلّ سبحاني خلیفة الرحماني میرساند که چون اختیار روائي امور ملکي و مالي بآن حضرت نمانده و مواد استقلال و تصرّف شاهزادهٔ کلان در حلّ و عقد امور جهانباني ازآن گزشته که بشرح و بیان راست آید لاجرم بوسیلهٔ مزید اعتبار و علّت دوام تسلّط و اقتدار همواره در ایذا و آزار نیازمند بوده مدار کار بر پیش رفت خواهش طبع خویش نهاده آنچه متضمّن فساد بلاد و عدم صلاح عباد بوده بعمل مي آورد و راه منافع از هر سو بر روی خیر اندیش مسدود ساخته خواست که باین طریق ابواب مداخل خزانهٔ دکن که قلّت زر آن علّت خرابي و پراگندگي لشکر است بر روی روزگار این رضا جو فراز نموده چنانچه در عین وقت کار که حسب الحکم لشکر بر بیجاپوریان کشیده بصد هزار سعي کار بر آنها تنگ ساخته در مضیق قبل داشت و نزدیک بود که پیشکشی گرانمند بگیرد یا همه را مستاصل مطلق ساخته بی جا و بی پا کند سزاولان شدید بطلب لشکر بادشاهي فرستاده نهاني کسان خود را بقصد تسلّي قلب و استمالت خاطر اهل بیجاپور تعین نمود - وقوع این معني و خبرهای مختلف کوفت اشرف موجب خیرهٔ چشمي غنیم گشته وهن و فتور تمام در مباني ثبات دلاوران لشکر راه یافت - و بنابر این مصلحت که عین مفسده بود اکثر مردم سر خویش گرفته بهر طریق

و هر طرف متفرق گشتند - اگر خدا نخواسته در ملک غنیم چشم زخمی عظیم بلشکر ظفر اثر مي رسید در سائر اقلیم سبعه شهرت یافته موجب خفّت دولت پائدار مي شد و یقین که تلافي و تدارک آن از حیّز امکان و قوت اقتدار اشرف بیرون بوده از عدم عاقبت اندیشيِ شاهزادهٔ کلان عمرها صورت نمي بست - بکرم الٓهي نیازمند صاحب این حال بود که باوجود بی مدديِ اعوان و انصار دل بر کارگريِ تائید الٓهي بسته و نظر بر راه عقده کشائيِ اقبال کشاده اهل عناد را سر کوفته و گوش تافته بعد از فوز مطلب با خیل سعادت صحیح و سالم از حدود آن ملک گزاره نموده باورنگ آباد رسیده - و باوجود این مایه بی مددي و کار شکنی اکتفا نه نموده بی سابقه تقصیر و اندک بیروشيِ و لغزش که مستلزم في الجمله کم لطفي و سزاوار کم توجهيِ آن حضرت بوده باشد محال برار از جاگیر همچو منی درست اعتقاد رضا جو تغیر نموده تنخواه طلب آن چنان نا خلفی که بی موجب سر از دائرهٔ انقیاد بر آورده مصدر گوناگون بی‌ادبي و فساد گردیده بود نمود - و بر وفق ارادهٔ ناصواب همگي مطلب صحیح داعيِ دولت خواه را بطریق ناشایسته خاطر نشان اشرف کرده جسونت سنگه را با لشکری گران سنگ بقصد انتزاع مختصر ملکی که نامزد نیازمند شده بود فرستاده قصد آن نموده که بهر صورتی که رو دهد و بهر طریق که پیش رود قطعاً ناخن تملّک خیر اندیش در محال متعلقهٔ بادشاهي بند نگشته یک کف دست زمین هم در قبضهٔ قبض و تصرّف خیر خواه نماند - چون مجاريِ احوال بدین منوال مشاهده افتاد و سیاق کار بدین نهج ملاحظه گردید و آن حضرت از روی بی اختیاري مطلقاً باختیار او شده مؤیّد تفتیش امور ملکي نمي شوند و سائر فرزندان را بگفتهٔ او دشمن انگاشته بهرچه تجویز می نماید فرامین صادر مي فرمایند

پاس ناموس غیرت بر ذمت همت گرفته بخاطر قرار داد که خود را بسعادت ملازمت اشرف رسانیده حقیقت معامله را بوجوه معقوله خاطر نشان اشرف سازد - راجه جسونت سنگه از ورود و صدور این مرید خبر یافته بتحریک کمال بی سعادتي هنگام کوچ سر راه بر عبور خیل اقبال گرفت - ناچار طریق تنبیه و گوشمال این کوتاه اندیش فرا پیش گرفته آن سست رای را که خار مانع سر راه شده بود شکست سخت داده از راه بر خیزانید - بر رای عالم آرای ظاهر است که اگر سوای دریافت ملازمت ارادهٔ دیگر می بود بدست آوردن او و همراهانش که بحال تباه و روز سیاه پی سپر وادي هزیمت شده بودند چه قدر کار بود - اکنون شنیده مي شود که شاه بلند اقبال لوای خصومت بر افراخته بارادهٔ مقابله بدهولپور رسیده اند چون مواجههٔ ایشان با همچو من غنیمی لشکر شکن بهیچ وجه صورت بستني و نقش مرادش با مثل من حریفی پر فن اصلاً درست نشستني نیست صرفه درین است که معامله را بطرح انداخته چندی بصوب پنجاب که در تیول ایشان مقرر است شتافته خدمت حضور اقدس باختیار این مرید مرشد پرست وا گزارند بعد ازین بهر چه رای عالم آرای اقتضا نماید بعمل خواهد آمد *

پس از فرستادن عرضداشت شاه مظفر لوا بنابر نوید دریافت مقصود که از اشارت سراپا بشارت دولت جاوید یافته بودند بترتیب افواج پرداخته همعنان دولت و بخت روی همت بناوردگاه نهادند - * ابیات *

برآمد به پیل آن یل ارجمند چو خورشید بالای کوه بلند
بجنبید لشکر بلرزید خاک شد از نعل اسپان زمین چاک چاک
بگردون شد از نای زرّین خروش بدریای لشکر در افتاد جوش
رسیدند لشکر بلشکر فراز زمانه در کینه را کرده باز

سپاه از دو جانب صف آراسته زمین آسمان وار برخاسته اگرچه از جانب دیگر دارا شکوه نیز بترتیب افواج والا بر طبق ارشاد خلیفهٔ زمین و زمان که مرشد دین و دنیای اهل سعادت و رهنمای معاد و معاش ارباب ارادت است پرداخته از مغولان نبرد آزمای مرد افگن و راجپوتان آزرم دوست فرار دشمن و افغانان و شیخ زادهای صف شکن که اگر بمثل در بزم رزمگاه عنان خفیف و رکاب سبک سازند از بیم ضرب دست و زخم تیغ گران سنگ ایشان اسفندیار روئین تن بل رستم تهمتن بسبکي هزیمت تن داده عار فرار بخود قرار دهد و اگر فی المثل خدنگ راست آهنگ ایشان راه بالا پیش گیرد هرآئنه بسهم آن بهرام خنجر گزار از دائرهٔ چنبر چرخ زجاجي بیرون رود در هراول و چنداول و برنغار و جرنغار تعیّن نموده خود بطریق تمکّن و ثبات در سراپای پیکر قول مانند روح به نیروی شجاعت و دلیري در قلب تمکّن گرفته همگنان را نیرو میداد و بمجرّد رسیدن سرپله از جلادت ازلي چون شیر یله بر قلب خیل شاهي حملهای مردانه نموده تا ممکن و مقدور داد سعي و تلاش داد - امّا چون مشیّت جناب الٓهي برآن تعلّق گرفته بود که ادبار آسماني شامل حال او گشته بخت زبون و طالع واژون محیط روزگارش گردد و ملک و دولت باین سزاوار مکارم تاج و تخت ارزاني شود لاجرم ابواب بلیّهٔ جلیّه بر روی وقتش مفتوح گشته از هر چهار جانب جنود غیبي بقهر و طردش برخاست و راه نزول حوادث آسماني یکباره برو کشاده کار بجای رسید که دوست و دشمن و خویش و بیگانه سر رشتهٔ مروت از دست فرو هشته قاصد جان و مالش گردیدند بمرتبهٔ که سائر طبایع و ارکان و بسایط و مرکبات کون و مکان از ذرّه تا خورشید و ماه تا ماهي در مدد هوا خواهي این والا جاه و مقام انتقام آن سلطنت پناه درآمدند - لاجرم

همه سرداران بیکبار نشانهٔ تیر تقدیر گشته در دم از صدمهٔ قهر الٓهي بنحوی نیست و نابود گشتند که پنداري اصلاً بر روی زمین نیامده بودند - و پیش از آن که بعضی جوهر مردمي و حمیّت آشکارا نموده داد شهامت و دلیري دهند همه بزخمهای توپ و تفنگ یک جا سر بر خط فرمان اجل نهادند - و حقیقت این واقعه از قرار واقع و شرح این معني مبهم آن که چون کتایب افواج هر دو طرف که باعتبار تراکم چون امواج دجله و جیحون از حد حصر و احصا بیرون و بحسب شمار چون خیل ستارگان از شمار افزون بودند کوه و هامون را فرو گرفته دشت و صحرا پر شیر و ببر و پلنگ و هژبر گردید و گورکهٔ سطوت و دمامهٔ دولت که از صدای رعد قوي صولت تر بود بر فیلان عربده‌گر که سحاب آسا روی زمین را فرو گرفته بودند بغرّیدن درآمده زلزله در زمین و زمان انداخت سوار و پیادهای طرفین مانند سپاه دو رنگ شطرنج در عرصهٔ کارزار برابر یکدگر یسال بسته توپهای راست آهنگ درست انداز دور رس اژدها نفس را که بدمی عالمی را برهم زند زیور زمین مصاف گردانیدند - نخست از آمد و شد سفیر تند پی تیز رو تیر پرّان و پیک گرم تگ تفنگ خروشان که مدار گفت و شنید دلیران بر آن ست سر جنگ و مجادله وا شد و هنوز کار بسرزنش و تغیر شمشیر و حرف پهلودار دلخراش خنجر بیغاره تند و تیز کناره نرسیده که تیر جهندهٔ بان بآهنگ برهمزني درمیان شیر دلان پلنگ افگن بموشک دواني درآمد - و زنبورک بنیاد نیش زدن نموده کجغالها از بالای پیلان مست عربده جو سرکوبي دور و نزدیک آغاز نهاده دود از نهاد و گرد از بنیاد اکثری از بهادران برآورد چندانکه هنگامهٔ گرم خواني تیغ دم سرد و نوبت تیز زباني سنان دلجوی جانستان در رسید - و کار از دستبازي و یکه تازي گزشته معامله بکین توزي و جلادت اندوزي جملگي افواج طرفین کشید - و پلنگان

سخت کوش که جز در کنام قربان و نیستان ترکش آرام نداشتند باستقبال هژبران بیشهٔ جدال و قتال پیش آمده تیغ جلادت از نیام تجلّد و تهوّر برکشیدند - و بهادران پر دل کم هراس مانند شیر ژیان و ببر بیان خود را در عرصهٔ رزم انداخته از گریبان کشي اجل و تقاضای خون گرفتگی باهم دست و گریبان شدند - و ثابت قدمان عرصهٔ پایداري باد پایان آتشین لگام را گرم عنان ساخته بانداز دستبازي در عرصهٔ نبرد چالشگري آغاز نهادند - آشنا و بیگانه از هر گوشه کمان طعن زه کرده بارادهٔ ستیز و آویز تیغ سرزنش را بفسان جنگ دادند - علی الخصوص چشم و چراغ انجمن سروري دل و زهرهٔ پلنگان دلاوري و دلیري شاهزادهٔ محمد مراد بخش * ابیات *

بمیدان مردي چو غرّنده شیر نهنگی بدست اژدهای بزیر
کمان بسته و ترکش آراسته جوان شیری از نیستان خاسته

صرصر وار فیل سوار خود را بمیدان صفوف انداخته بنای محکم مهم سازي بر میانجیِ شمشیر قاطع خود گزاشته و صفحهٔ میدان ستیز را که از شور دار وگیر نمودار روز نشور و روکش عرصهٔ رستخیز شده بود کارستاني نموده بزخم دو تیر بر رو کامگاري یافته ازین رو تازه روئیِ ابد حاصل نموده مانند شمشیر مرد افگن در عرصهٔ جانبازي جوهر مردي و معنیِ دلاوري آشکارا نموده محضر شجاعت و طومار شهامت را بمهر زخمهای نمایان رسانید - درین حالت دلیران شیر دل پیل تن که برخلاف شیران و پیلان بیشه بی اندیشه خود را بر دریای آتش میزدند بل مانند باد صرصر گزار از بحر و بر و کوه و در برابر دانسته بنابر کمال عدم بیم و باک از بوار و هلاک نمي اندیشند - خصوص داؤد خان ملازم دارا شکوه درین پلّه نیز از قضا حذر ننموده بآن بادشاه زادهٔ والا تبار روبرو شد و بضرب پیلک زره بر و ناوک دلدوز و تیغ جوشن در مغفر شگاف خود بر فرق و پلک بر حدقهٔ همراهان

آن عالي مقدار دوخته ترک و تارک و سر و پیکر همگنان را از هم گسسته صفوف ایشان را از یکدیگر شگافت و فیل سواري آن پلنگ صولت و شیر سطوت را که از کثرت زخم تیر چون فیل مرغ پر برآورده بود از روی تسلّط برگردانید - و از جانب دیگر هژبر بیشهٔ جلادت نهنگ بحر شجاعت خان حقیقت نشان بی ریو و رنگ رستم خان بهادر فیروز جنگ که اسمش بر حقیقت مسمّی دلالت حقیقي مطابقي داشت به نیروی ذاتي و بهادري جبلّي چون کوه پا بر جا قدم ثبات و قرار استوار ساخته کارستان نمایان در عرصهٔ کارزار بر روی کار آورد و مانند تیغ بیدریغ بکارزار درآمده تردد‌ات نمایان خود را روکش کار نامهٔ رستم و اسفندیار گردانید - و بدستبرد نمایان و حملهای متواتر چندین تن را بی سر و جمعی کثیر را زخمدار از پا در آورده جوهر حدّت اصلي آشکارا ساخت و به نیروی تائیدات ربّاني و تقویت آسماني نصرت و فرصت یافته به نهایت غلبه و کمال قدرت فوج پیش روی خود را برداشت - و همچنین از اطراف و جوانب پیاده و سوار به پیکار مردم روبروی خود رو در آورده بکاوش خنجرهای آبدار چشمه چشمه خون بر زمین ریختند و بهیئت مجموعي حمله آورده چندان ایستادگي و پائداري بجا آوردند که قلیلی در گرد و پیش فیل سواري شاه نصرت پناه تاج خلافت را گرامي در محمد اورنگ زیب بهادر مانده دیگر اکثر مردم طریقهٔ فرار مسلوک داشتند - در این وقت آن شهسوار برگزیده جوهر نمای گوهر مردي و شیري و حرز بازوی دلاوري و دلیري طراز عرصهٔ مصاف آرائي کلید مخزن کشورکشائي * نظم *

ببر جوشنی سبز چون نو بهـــار بزیر ابلقی تنـــد چون روزگار
بهر جا که شمشیـــر او کار کرد یکی را دو کرد و دو را چار کرد
نه بیم از خدنگ و نه باک از سنان قضـــا را به تسلیم داده عنـــان

بتحریک همت والا و رسوخ عزم جزم با فوج عمّان موج بمدد افواج برهم خوردهٔ و باعانت و امداد برادر بی جا و بی پا شدهٔ رسیدهٔ گرد از زمین مصاف برآورد و از جویبار سرشار شمشیر آبدار آب بر آتش شعله خیز ستیز زدهٔ التهاب آن را فرو نشاند - * ابیات *

برآمد ز قلب دو لشکر خروش رسید آسمان را قیامت بگوش
دو لشکر نگویم دو دریای خون به بسیاري از ریگ دریا فزون
دویدند برهم یلان بیـــدریغ چو جوهر بدندان گرفتند تیغ
بقصد دلیران کمان در کمین ز جوهر در ابروی شمشیر چین

اتفاقاً درآن عرصهٔ گیر و دار که کشاکش کمند دلیران روکش جذبهٔ زلف پرخم دلبران و کمان و ترکش پر تیر دلاوران رشک ابروی دلجوی مهوشان و صف مژگان دلدوز خوبرویان شدهٔ و از بس جوش خون تا بکمر رسیدهٔ پیکانها برنگ لعل پیکاني و از آن رو ترکش کان بدخشان گشته یکایک ضرب جراحت منکر تفنگ بر بازوی خان فیروز جنگ رسیدهٔ نزدیک بود که همآنجا از پا در آید امّا بمحض نگهداني عنایت رباني دمی چند سالم ماندهٔ از غایت غیرت شجاعت بتحریک این حرکت ناهنجار از فیل فرود آمدهٔ بر اسپ سوار شدهٔ با کمال قهر و غضب از روی کین توزي بر فوج پیش روی خود تاخته جمعی کثیر را در عرصهٔ دار وگیر از اسپ حیات پیادهٔ نمودهٔ بخانهٔ ممات فرستاد - با آنکه زیادهٔ بر بیست تن در آن وقت نازک بهمراهیش نرسیدهٔ بودند برزم رستمانه کام از اعدای خود گرفته مصدر تردداث نمایان گشت - و مانند کوهٔ پا بر جا قدم ثبات استوار ساخته و از راهٔ شجاعت بسان کوهٔ در زیر تیغ پائداري نمودهٔ باوجود زخمهای منکر چنانچه باید تمکّن ورزید و درین صورت حقیقت سر بازي و جانفشاني مجسّم و مصوّر ساخته با صد هزاران نیکنامی

بدرجهٔ شهادت رسید - و همچنین راو ستر سال هاده و راجه روپ سنگه راتهور و راجه شیو رام گور و ارجن وغیره سرداران راجپوتیه که همه سرداران کار آزموده مصاف دیده و دیگر امرای نامدار تهوّر شعار که آسمان آسا سراپا زهره و چون کرهٔ زمین همه تن دل و گرده بودند بعد از ترددات نمایان جان از گرداب فنا بیرون نبرده در معرکهٔ دلاوري رایت نیکنامي بر افراختند - و دیگر جمعی کثیر از اهل اسلام از سرخيِ شهادت رو سفیديِ دریافت این سعادت که غازهٔ چهرهٔ مردمي و سفید روئيِ مردانست آراسته و پیراسته بزفاف حور عین شتافتند -

* ابیات *

چو دارا چنین دید رفت از شکوه بجنبید با لشکـــری همچو کوه
به تندي برآن پیل تن راند پیل چو ابری که آید بدریای نیـــل
دو دریا دگر بار جوشنده گشت بهر سوی سیلی خروشنده گشت

مردان صاحب جوهر از طرفین مانند شمشیر خونریز جوهر ذاتيِ خود را آشکارا نموده پنجه در پنجهٔ یکدگر افگندند و از فرط کشاکش در کشش و کوشش سر رشتهٔ پائداري از دست نداده بهمان طریق مي آویختند تا آنکه دارا شکوه از غایت اضطراب و بیچارگي آئین سرداري فرو هشته از راه نیامد کار و بی مدديِ طالع از توپخانهٔ خود گزشته فیل پیش راند و با جمعی از سادات بارهه و یکّه تازان مغول درآن بحر طوفان خیز آتش که از شعله فشانيِ اژدهای پرّان بان و تیر و توپ قیامت آشوب شش جهت را گرفته بود خوی سمندر گرفته غوطه خورد و در عرصهٔ زد و خورد که وقت تردد و مقام انتقام بود توپخانهٔ خود را معطل ساخته گرفتار باران مرگ که از رگ ابر پلارک بر سر خون گرفتگان اجل رسیده در ریزش بود گردید -

* ابیات *

شتابان دو شاه از دو سو بیدرنگ دل هر دو جوشان ز صفرای جنگ

دو صف چون مژهٔ درهم آویختند   چو چشمان عشّاق خون ریختند
ز موج سپــاه وز گرد زمیــن   گلین گشت چرخ و زمین آهنین

ملخّص سخن در آن میدان فساد و عناد کران تا کران سحاب اجل کله زده و ابرِ هلاک تتق بسته و از رگ ابرِ بلا یعنی پلارک مرد افگن باران خون بر عرصهٔ چمنستان کارزار می بارید و از میغ دیگهای جوشان و توپهای خروشان صائقه عالم سوز بر خیابان صفوف مصاف می افتاد و از سوی دیگر افروزش برق تیغ بیدریغ از نیام دلاوران خرمن بخت تیره روزان یکدیگر می سوخت و بارش تگرگ آتشین از تفنگ رعد آهنگ برقندازان مزرع حیات مردهٔ دلان درهم می کوفت - و در هر گوشه از قوس قزح کمانهای بلند خانهٔ کمین کشایان ژالهٔ تیرِ زودگیر چون اجل پرّان بپرواز درآمده بود و همه جا بیدستان ترکش راست کیشان از سرد مهریِ زمهریر مرگ در غیر موسم خزان گرم برگ ریزان شده از هر طرف دلیران تهوّر شعار از سر بی باکی در سایهٔ سروستان نیزهای قیامت قامت خرامان شده به گلگشت سوسن زار سناهای برچهٔ جانستان درآمده از فرط اهتزاز تهوّر آغوش شوق برکشاده سهی قدان ناوک دلجوی را مانند دلبران سرکش در برکشیده بر لاله ستان خون می غلطیدند - و در آن میان احیاناً کلهای زخم بی تکلف بر سر زده دسته دسته سوسن دشنهٔ سیاه تاب و نیلوفر خنجر شاداب بی مبالات حریفانه بر کمر گاه یکدیگر می خلانیدند - و چندی از مردمان شیر افگن از طرفین باین روش دست تنگ در آغوش کشاده شاهدان جراحتهای خون گرم در آورده بخاک و خون تا بامداد روز نشور خفتند - و بسی هژبران شیر آوزن صید غمزهٔ آهوان شیر شکار یعنی چشم جوهر خنجر زهر آب دار گشته دیدهٔ طمع از زندگی بستند - و چندین دلاوران تهوّر شعارِ گرفتار غنچه دهانان ناوک خونخوار و اسیر کمند پر خم دلاویز

نیزهای صنوبر قامت شده خیر باد جان گفتند - قضا را درین اثناء ازآن جا که کارگریهای بخت موافق و یاوریهای اقبال مساعد است بعضی امرای بادشاهي بکار فرمائيِ نفس امّاره در عین گرميِ کارزار از مراسم اقامت پهلو تهي کرده توفیق نیافتند که مصدر امری شوند و جمعی که بوسیلهٔ نفاق از آسیب جنگ گزندی نیافته سلامت مانده بودند رو ببادیهٔ فرار نهادند و زیاده بر سي چهل نفر گرد و پیش سواريِ دارا شکوه نماند و بقیه مردم عنان استقامت از دست دادند - لاجرم آن سلطان آشفته روزگار بی اختیار از جاه و مال حرمان نصیب افتاده رضا بقضا و مرضیات آلهی داده از روی بیچارگي و اضطرار عنان بازگشت را مثنی ساخته ثبات قدم را خیر باد گفته و خیمه و خرگاه و سائر اسباب و سرانجام دولت را بتاراج غارتگران داده قریب بشام باضطراب تمام داخل اکبر آباد گشت و زیاده بر یک پهر شب در آن مقام نیز توقف مناسب ندانسته راه لاهور پیش گرفت - همدست ید قدرت عزیز کردهٔ جناب عزّت بادشاهزاده محمد اورنگ زیب بهادر با فرّ سلیماني و شوکت صاحبقراني چهرهٔ دولت بر افروخته و اسباب جاه و جلال بر افراخته برسم و آئینِ شایان و توره و توزک نمایان در قرار گاه هزیمتیان نزول نموده مراسم شکر آلهي بجا آوردند - و از آن جا بدو کوچ بباغ نور منزل تشریف آورده ظاهر اکبر آباد را مضرب خیام نصرت ساختند و سائر ارکان دولت و اعیان مملکت با خویشان و منتسبان بقدم اطاعت پیش آمده جمیع امرای عظام و مردم معتبر درگاه بآن حضرت والا مرتبت اقتدا نموده سعادت ملازمت لازم البرکت دریافتند - و گروه گروه مردم بطمع اضافهٔ منصب سر رشتهٔ وفاداري از دست داده رعایت نمک خداوند قدیم بر طاق بلند گزاشتند - چون بی حقیقتيِ مردم و بظهور نرسیدن آئینِ سلوک و دلگرمي که از بادشاه زادهٔ

مظفّر و منصور توقع داشتند باعث کدورت و ملال خاطر اشرف گردید لاجرم خان حقیقت نشان مقرب الحضرت فاضل خان که بمزید اعتبار و وفور اعتماد بسبب محرمیت و حفظ اسرار سلطنت از اقران امتیاز داشت با فرمان عالیشان نزد شاه نصرت دستگاه فرستاده و بعضی پیغامهای زبانی نیز دادند - خلاصهٔ مضمون فرمان عالیشان آنکه

فرمان عالی شان

چون کوکبهٔ جاه و جلال آن فرخنده کوکب برج اجلال را در نزدیکیهای دارالخلافه اتفاق نزول افتاده و بخبر قرب وصال و وصول آن یوسف کنعان اقبال و قبول که در مدت دوریِ ضروری از ملازمت قبلهٔ حقیقي و خداوند مجازيِ خویشتن حرمان نصیب و بی شکیب بود بنواحيِ این مصر عزّت رسید بحکم استیلای شدّت اشتیاق که لازمهٔ بعد عهد فراق و مقتضای قرب وصال است خاطر اشرف بی اختیار بدریافت لقای فرخندهٔ آن خجسته اطوار آرزومند است - با وجود غلبهٔ افراط محبت اشرف و استیلای اقتضای شدّت شوق آن فرزند کامگار توقّف آن قرّة العین خلافت درین نزدیکي بغیر از سخت جاني و سست مهري دیگر چه تصوّر نموده آید - اگر بکارگريِ طلب صادق و از راه تعظیم و تکریم والد ماجد پای ارادت در رکاب سعادت آورده رهگرای وادیِ آرزو گردد از فیض ملاقات این نیازمند درگاه آلهي که دوباره زندگاني یافته از سر نو بعالم وجود آمده سعادت اندوز گشته چهرهٔ شادماني را بضیای جاوداني برافروزد و هرآئینه از دولت دو جهاني تمتّع و برخورداريِ یافته کامیاب مرادات صورت و معني خواهد گشت *

چون خان والا مکان فرمان سعادت عنوان را با پیغامهای زباني رسانید همه را بسمع قبول اصغا نموده و آداب اطاعت و انقیاد بجا آورده در جواب بدین مضمون عرضداشت ارسال داشتند *

جواب فرمان

مراسم سجدهٔ شکر و تسلیم و لوازم تعظیم و تکریم بجا آورده بعرض میرساند که فرمان فرخندهٔ عنوان مشتمل بر کیفیت آرزومندی خاطر فیض مظاهر بزود رسیدن این پروردهٔ نعمت و برآوردهٔ تربیت بزمین بوس حضور فایض النور شرف صدور و عزّ ورود یافت - از دریافت مضمون اشفاق مشحون آن جریدهٔ فیض که هر کلمه‌اش سرمایه ده انوار برکات و هر فقره‌اش پیرایه پیرای حیات بود سرتاسر صفحهٔ خاطر زینت جمعیت و طراز شگفتگي یافته روکش نسخهٔ رنگین بهار گردید - فروغ آن آیات رحمت و شمول نشاهٔ عاطفت از سر نو پرتو وصول بر بام و در طارم دماغ گسترده سرشار نشای طراوت و مسرّت ساخت - شکر این عنایات تازه و مرحمت بی اندازه که از ظرف طاقت تحریر و تقریر بیرونست از تنگي دستگاه لفظ و معني چگونه بتقریر زبان کثرت بیان راست آید - * مصراع *

هم مگر لطف شما پیش نهد گامی چند

الحمد لله و المنت که خاصیّت صدق ارادت مضمر و خلوص عقیدت مکنون در ضمیر منیر آن حضرت جای خود کرده بتازگي فروغ ظهور از نهانکدهٔ باطن بر روی بروز انداخت و از سلسله جنباني اقبال آسماني و فیض خواهش جسمي و جاني بفوز کمال عنایت حضرتِ ظلّ سبحاني رسیده گلشن مراد و امید شگفته و خندان گشت - اکنون که کار از اظهار

عواطف رسمي و مراسم ظاهري گزشته بخواهش حقیقت رسیده و رایحهٔ التفات معذوی بمشام آرزو فایز گشته باعث مزید حیات گردید امیدوار است که اسباب مواصلت این دور افتاده در وقت مسعود و ساعت سعادت آمود دست بهم دهد و از فیض قدم بوس آن حضرت که في الحقیقت برکت روزگار و آیت رحمت پروردگار اند و روزگاران انتظار این وقت و آرزوی روزي شدن این روز داشت بر مراد خاطر فیروز گشته از تجلّيِ دیدار فایض الانوار روزنهٔ دیدهٔ منتظر را روکش دریچهٔ مشرق مهر انور سازد زیاده ازین دراز نفسي و کوته اندیشي میداند *

خان مذکور شاد کام مراجعت نموده حقیقت حال بعرض اشرف رسانید و عرضداشت از نظر فیض اثر گزرائید - خدیو عالم خدایگان دارالخلافهٔ بذي آدم از آداب اندیشي و سعادت منشيِ آن کامل النصاب تام النصیب قرین مسرّت گشته روز دیگر اشتیاق زیاده از حد نموده خان معز الیه را با تحف و جواهر گرانمایه باز فرستادند و پیامهای شوق آمیز بزبان فصیح بیان آن سر آمد فضلای زمان حواله فرمودند - چون بعد از برگشتن خان معز الیه جمعی از مفسدان ناحق شناس خواهش اعلی حضرت در لباس دیگر بنظر آن والا جاه جلوه داده خاطر خطیر را بغایت متغیّر ساخته بودند این مرتبه که باز آن کامل فرهنگ با تحف مذکور بادای پیغام پرداخت بفکر صائب و حدس درست دریافت که فتنه انگیزان غبار کلفت و گرد وحشت بنحوی بر انگیخته اند که الفت و موانست و صلح و صفا بهیچ رو درمیان راه ندارد بمقتضای حق مقام بچاره سازيِ این معاملهٔ از دست رفته درآمده از راه دانش و فرهنگ بی غرضانه به تقریر دلپذیر بنحوی بادای مطلب پرداخت که همه دلنشین آن سرور گشت - از آنجا که جو وفق کلام معجز نظام حضرت رسول امین که بیان متین کار سحر میکند

گفتار دلپذیر آن حکمت پژوه که بزیور تقریر آرایش پذیرگشته بود اولاً در باطن شاه والا جاه تاثّر تمام نموده بر قرار معهود باز آورد لیکن از آنجا که معامله موقوف بر رای و تجویز دیگر مردم بود بیک حرف آنها فتور در جمیع امور افتاده ملتمسات فاضل خان از خاطر انور محو شد - خان مشار الیه چون دید که تلافی و تدارک این معنی اصلاً صورت نمي بندد و معامله بحسن تدبیر و لطف تقریر چاره نمی پذیرد ناچار دستوری خواسته بی نیل مقصود مراجعت نموده آنچه دیده بود بعرض اشرف رسانید - حضرت خلافت مرتبت باز از روی خطای مصلحت فرمان عالیشان دیگر بقلم آورده مصحوب خلیل الله خان که فی الجمله آزردگی از آن حضرت داشت و فاضل خان فرستادند *

نقل فرمان

درین مدت آن فرزند ارجمند همواره در صدد تحصیل خورسندي و همه جا در مقام اقامت مراسم رضامندیِ ما شده پیوسته در پی خدمات پسندیده بود چنانچه در حصول مرضيِ اشرف اصلاً بتقصیر از خود راضي نگشته اکنون وجه این همه سوء ادب و این مایه کم مهري نسبت بوالد والا قدر که مستلزم بديِ دارین است و این همه دلگراني و رنجش خاطر بی وجه و سبب ظاهر نیست و بآنکه چشم داشت انواع رضا جوئي و اخلاص پژوهی داشت بی آنکه مراسم عیادت و استفسار کوفت جسمانيِ ما به ظهور رسد و رعایت حقوق تربیت بمیان آید متعجب که باعث این همه نا مهرباني و علّت این مایه سرگراني در واقع چه باشد - این معنی اگرچه بنابر سعایت ارباب غرض و عناد و بفریب و افساد ارباب

فتنه و فساد رو داده نزدیک است از شیمهٔ کریمهٔ آن فرزند ارجمند بغایت دور نما باشد - چون غرض پرستان فتنه انگیز کیفیت عنایت و اشفاق والا بلباس نامناسب و بدترین صورتی که هرگز در خاطر اشرف خطور نکرده در نظر آن فرزند ارجمند جلوه داده اند اگر بنفس نفیس از ملازمت فیض رتبت استسعاد یافته بوجوه معقوله کیفیت حال را بفهمد و معامله را بطرح انداخته ما را دشمن کام نسازد گنجایش دارد چه درین ضمن هم گرد کدورتی که بر صفا خانهٔ خاطر انور آن فرزند نشسته بزلال لطف مقال و حسن بیان محو ساخته مي شود و هم مطلب صحیفهٔ ما که نا راستان همداستان شده آن را مفسده نامیده بوجه ناشایست خاطر نشان نموده اند پرتو راستي بر ساحت ضمیر انور آن فرزند انداخته باعث رفع کلفت گردد *

پس از ادای پیغام و رسانیدن فرمان خلیل الله خان در خلوت بار یافته فاضل خان بیرون ماند و مردم مي گویند که در آن وقت خان مذکور مقصد اشرف را لباس ناخوش پوشانیده ببدترین وضعی در نظر انور در آورد و باتفاق بعضی مردم دیگر بجای وفا و وفاق نفاق و شقاق درمیان آورده بقید آن حضرت و تسخیر قلعه و ضبط خزائن کنکاش داد - آن سرور ادب پرور بحسب ظاهر از روی مصلحت خلیل الله خان را نظربند نگاهداشته بفاضل خان جواب دادند که چون درین وقت بسبب وقوع بعضی امور معامله رنگی دیگر بر کرده خاطر از جانب آن حضرت جمع ندارد و ظنّ غالب اینست که هنگام دریافت ملازمت بمقام انتقام در آمده قصد امر دیگر نمایند بنابرآن آمدن خیر خواه خلق الله صورت نمي بندد - خان مذکور برگشته آمده حقیقت مفصّل خاطر نشان اشرف ساخت و ظاهر نمود که اکنون کار از کار سازي نامه و پیغام گزشته بهبودي چهره نما نیست بلکه احتمال چیزهای دیگر است - بنابرآن اعلی حضرت

محض از ملاحظهٔ آنکه مبادا مفسدان بی اطلاع بادشاهزادهٔ والا مقدار خیال خامی اندیشیده اندیشهٔ فاسد را بخود راه دهند ابواب قلعه را مسدود ساخته حفظ و حراست آن را که اهم مهمات بود بعهدهٔ دولت خواهان مقرر نمودند - همین که شب بسر آمد جمعی کثیر از ملازمان شاهی پنهانی خود را بپای حصار رسانیده بشغل محاصره پرداختند - ازآن رو که استحکام آن قلعهٔ استوار سپهر مدار مرتبهٔ نداشت که بمحض یورش و نقب و ملچار برآن دست توان یافت و از پرانیدن برج و دیوارش که بسبب عمق خندق تا به آب رسیده بود تصوّر تسخیر آن در آئینهٔ خیال صورت توان بست در پناه دیوارهای شهر و باغات دور قلعه درآمده ردّ و بدل توپ و تفنگ درمیان آوردند - اگرچه درونیان نیز بمقام مدافعه درآمده شرط ممانعت چنانچه حق مقام بود بجا آوردند اما اکثری از ناسعادتمندان که هرگز سینه سپر تیر قضا نه نموده و پیوسته چون کمان پشت می نمودند تاب محاصرهٔ یک شبانه روز نیاورده خود را به بهانهٔ مدد آب آوردن بیرون افگندند و جمعی که مانده بودند نیز چشم از رعایت حق نمک پوشیده خواستند که بوسیلهٔ امان و زینهار خواهي بیرون آیند - اعلی حضرت برین کیفیت مطلع شده هرچند خواستند که ان جماعت ناحق شناسان از سوء خاتمت و اظهار نفاق پر حذر بوده طریقهٔ وفا و وفاق سپرند اثری برآن مترتب نشد - لاجرم در مصالحت زده فاضل خان را باز بفرمان عالی شان فرستادند - خلاصهٔ مضمونش آن که

فرمان

خدایراست بزرگي و ملک بي انبـــاز
بدیگری که تو بیني بعـاریت دادست

کلید فتح اقالیم در خزائن اوست
کسی بقوت بازوی خویش نکشادست
گر اهل معرفتي دل بآخرت بندي
نه در خرابۀ دنیا که محنت آبادست
جهان بر آب نهادست و عاقلان دانند
که روی آب نه جای قرار بنیادست

در انجاح حاجات و برآمد مهمّات بخت مساعد و اقبال موافق بوده در هر وقت و همه حال ادوار چرخ و انقلاب لیل و نهار بکام آن فرزند ارجمند باد - ازین واقعۀ حیرت افزا که نصیبِ خلیفۀ زمان و زمین گردیده و آن مایه کدورت و الم که گرد صفوت کدۀ ضمیرِ منیر خدیو هفت کشور گشته کار بجای رسیده که دور فلک در هیچ مرتبه از مراتب آزار به هیچ وجه کوتاهي نمي کند و اقبال در هر پله از دستیاري پا کشیده از تقدیم امور نامرضي دست باز نمي دارد - لاجرم از افسردگيِ خرامش سپهر بی مدار و حرکت ناهنجار و گردش بی روش روزگار دست از کار و کار از دست رفته خرد خرده‌بین رخصت بیان آن نمي دهد و این مایه حزن و اندوه و جذبۀ خواهش خاطر اخلاص پرور دل سنگین آن بی مهر را از جای در نمي آرد - درین مدت متمادي خود دقیقۀ از دقایق ترک ادب و عدم حفظ مراتب ازآن فرزند بظهور نیامده و جز تحصیل رضا و سعي در مرضيِ والد بزرگوار از خود امر دیگر بوقوع نه پیوسته - اکنون که ما بتوفیق عنایت یزداني از سلطنت صوري در گزشته بادشاهيِ معنوي اختیار نموده‌ایم و باعلام آلهي از کیفیت زمانه آگاهي یافته در زاویۀ عزلت به پرستاريِ حضرت باري تعالی جلّ شانه در آمده‌ایم و روائيِ کار فرمانروائي که مدار رونق کارخانۀ خدائی برآنست او بخود متعلق مي شناسد و نگاهداشت

سررشتهٔ نظام عالم که از عهد الست بعهدهٔ تعهد ما بود الحال بهرکه خواهد باشد چه برین داشته که باقتضای بداندیشیهای غرض پرستان و کج روشیهای ناراستان بخیال محال و پندار دور از کار این مکان ظاهر آباد باطن خراب که کاروبارش في الحقیقت خوابی است بیداري نما و سرابی است آب سیما از جا درآمده خود را بدنام و ما را خفیف مي سازد - و بخلاف سعادت منشیها بخاطر نمي آرد که والد والا قدر او چه قدر تطاول کوته‌اندیشان را گزرانیده تحمل جرأتهای این مشتی دراز دست بی ادب مي نماید - هرکه اندک مایه خرد دقیقه یاب دارد حقیّت این حقیقت بر او چون روز روشن است که در دارالمکافات دنیا کارکنان قضا و قدر همه وقت بر سر کار بوده از احوال ماه تا ماهي حتیٰ حرکتی که بهنجار نکنند و از نفسی که نه باندازه زنند قیاس و شمار بر مي دارند - * ابیات *

ایکه وقتی نطفه بودی در رحم — وقت دیگر طفل گشتی شیر خوار
مدتی بالا گرفتي تا بلوغ — سرو بالای شدي سیمین عدار
همچنین تا مرد نام آور شدي — فارس میدان و مرد کارزار
آنچه دیدی بر قرار خود نماند — و این که مي بیني نماند بر قرار
پیش ازآن کز دست بیرونت برد — گردش گیتي زمام اختیار
شکر نعمت را نکوئي کن که حق — دوست دارد بندگان حق گزار
با ولی نعمت سلوک نیک کن — تا همه کامت بر آرد کردگار

ازین رو که دیرینه آئین این کهن دیر بی بقا در آخرکار مقتضيِ تعب است و برسم معهود این رباط بی ثبات هر عاقبت را عاقبت رنج و نوایب در عقب عشرتش آمادهٔ عسرت است و جمعیتش سرمایهٔ پریشاني و حسرت اگر گزندی از چشم بد روزگار باین مایه آبرو و آن پایه اعتبار رسد و آسیب دستبرد حوادث گیتي باین دولت و مال و خواسته مکتسب و مورث

در خورد جمعیت حواس شرافت اساس به تشویش نمي گراید و در تشیید مباني ثبات و قرار و نیروی توکل ما فتور و وهن و سستيِ اعتقاد راه نمي یابد - همانا منظور نظر فیض اثر از این معني اظهار ما في الضمیر و اعلام قرار داد خاطر خطیر است که ظاهر بینان کور باطن پی بدان برده راه گم نکنند و همگنان علی الخصوص آن فرزند سعادتمند از تقلّبات لیل و نهار و گردش روزگار حسابی برداشته مغرور بکار کشائيِ اقبال ظاهر که في الحقیقت اعتبار و وجودی ندارد مغرور نگردد - و بهمه حال اگر نظر دوربین بمنتهای مطلب و سرانجام کار برگماشته بر وفق احکام کتاب مستطاب آسماني و سنّت حضرت سید المرسلین و طریقهٔ ایمّهٔ دین متین عمل نمودهٔ اطاعت والد والا قدر که در حقیقت خدای مجازیست بجا آرد در اعداد عبادت و طاعت معبود حقیقي معدود و عند الله ماجور و عند الناس مشکور خواهد بود *

بعد از ورود این منشور لازم الاذعان و آگهی بر مضمون فیض مشحون آن عرضداشتی در جواب بدین مضمون ارسال داشتند *

عرضداشت

فرمان عالیشان که از پیشگاه عنایت و احسان حضرت خلیفهٔ زمین و زمان کعبهٔ مرادات هر دو جهان شرف صدور یافته بود در عزیز ترین احیان پرتو ورود بر ساحت احوال انداخته افتخار را شجره و امتیاز را تذکره گردید - چون بنور بینش افزای سوادش چراغ نظر بر افروخته توتیای روشنائيِ معرفت و سرمهٔ بینائيِ حقیقت در چشم کشیدهٔ خاطر از سر نو سرمایهٔ مزید تمیز اندوخت و همگي اندرزهای مرشدانه را که در ضمن آن جریدهٔ فیض مندرج و مسطور بود از روی ادب اندیشي و ارادت

کیشی بسمع قبول تلقی نموده تشکرانهٔ دریافت این سعادت عظمی سجدات نیاز ادا کرد و حق سپاس این اختصاص خاص بسبب محرومی استسعاد حضور پر نور غائبانه حتی الامکان بجا آورد - این سواد خوان دبستان تعلیم آلهی و حروف شمار دانشکدهٔ فضل نامتناهی تا از سبق تمیز بهره یافته و بوسیلهٔ مراتب معرفت اسرار مبداء و معاد دل بدریافت حقیقت کار داده در طی گردش روزگار بی مدار بسی اسرار ژرف بحکمتهای شگرف ملاحظه نموده از حساب هر کار شمار و از مقدار هر چیز قیاس بر گرفته تصوّرات بی صورت و توهمات بیجای دنیا را سرمایهٔ استظهار خود نمی داند و از نشای سرشار این بادهٔ هوش ربا مرد آزما از جا نرفته بسرمایهٔ خود سری خیال عصیان و اندیشهٔ طغیان با خود مخمّر نساخته مجاری امور بر نهج استقامت و ارشاد جاری داشته خود را همان مرید صادق العقیده می انگارد - قلم فیض رقم شکایت گونه از وضع روزگار و گردش لیل و نهار بر صفحهٔ بیان نگاشته بود درین مقام که جای گفتار نیست بعد از ادای آداب معهوده بعرض اقدس میرساند که در ضمن افعال محکمهٔ حضرت حکیم علی الاطلاق بسی از حکم و مصالح مندرج است که عقول بشر پی بسر آن نمی تواند برد درین صورت بر دقایق پژوهان حقایق آگاه لازم است که پیش آمد احوال مشتمل بر فوائد بسیار و منافع بیشمار انگاشته انگشت اعتراض بر واردات تقدیر ننهند و بسی اغراض صحیحه در بطن آن نهفته پنداشته از در تسلیم و رضا درآمده در چون و چرا کشاده ندارند - غرض از تشیید مبانی این تمهید شرح کیفیت حال خود است که بر امثال افعال این ارادت سرشت از ارتکاب امور بعید الوقوع ریختهٔ قلم عنایت رقم شده که در نظر ارباب شهود و اصحاب تصفیهٔ باطن در اکثر صور بعنوان دیگر جلوه‌گر می گردد - اگر بغور اندیشهٔ لطف پیشه اصل کار را

مشاهده فرمایند دریابند که حرکات و سکنات خیر خواه مطابق رضای آن عین عیان مکنونات مرکز دائرهٔ عنایات حضرت مستغني الصفات که سکون قلب و حرکات ارواح کائنات بتحریک و آرام آن کعبهٔ حاجات منوط است بوده در انجام آثار آن بطبع مقدس سرایت مي نماید - چه قسم آشفته مغز خفته خرد خواهد بود که باین مایهٔ ارادت و آن پایه اخلاص شیرازهٔ مجموعهٔ سعادت را گسسته نفس جز بشکر قبلهٔ کونین گزارد و قدم جز باطاعت پیر و مرشد دارین بردارد و بامری که باعث گرانیِ خاطر اشرف اقدس و خلاف مرضیِ مقدس باشد روادار سر موی ازآن بوده سر رشتهٔ رضا و تسلیم و آداب تعظیم و تکریم از دست دهد بنهجی که حضرت ولي نعمت را در وقوع مراتب عاطفت قطعاً امتناع مراد نیفتاده این خدمت‌گزار را نیز جز خلوص ارادت و محض صفای اخلاص در آئین جانسپاري و عقیدت امری دیگر پیش نهاد همت نبوده - باین حساب این اعتراض برین مرید که همواره بسلسله جنبانیِ بختیاري و بحکم التزام حق گزاري در مراعات مراتب تربیت و پاس مراسم عنایت هیچ جا کوتاهي نورزیده جایز نیست بلکه باوجود بی مددیِ برادر بزرگ ببرکت رضا جوئي و خدمت پرستیِ آن حضرت منظور نظر این مایه عاطفت روز افزون آمده و این پایهٔ والا بمحض استحقاق و شایستگی یافته از تمکین بخت بر بساط کامروائي متمکن گشته دقایق علو درجات مقدار از پله برادران دیگر در گزرانیده بهمه حال درین مکان نه زبان شکر است نه مجال معذرت - * مصرع *

هم مگر لطف شما پیش نهد گامی چند

اراده چنان بود که منشور عنایت نشور را که اگر هزار جان گرامي بزندگانیِ جاوداني نثار هر کلمهٔ آن درّ شاهوار معاني نماید گنجایش دارد توقع رستگاریِ دو جهاني و طغرای منشور سعادت جاوداني دانسته از کمال

ارادت و عقیدت نشرهٔ جان و حرز روح و روان ساخته بخدمت فیض رتبت شتابد امّا چون بسبب وقوع بعضی امور یک گونه حجابی درمیان آمده از ملاحظهٔ گراني طبع اشرف مغلوب واهمه است اگر بحکم مرحمت نامتناهي ابواب قلعه و مداخل و مخارج آن را بکسان مرید سپرده ازین واهمه ایمن و مطمئن سازند بمقام تلافيِ تقصیرات درآمده بملازمت اقدس رسیده رضا برضای اشرف میدهد و امری که موجب استخفاف و تصدیع آن حضرت باشد روا دار آن نمي گردد *

چون خواست الهي برآن رفته بود و مقتضای قضا برین جمله تعلق پذیر گشته که روزگاری دراز اهل روزگار از احسان و نیکو کاريِ آن حضرت محروم گشته از لذت آسایش و فیض فراغ بال بیگانه باشند بی رعایت مراسم حزم و احتیاط و لوازم آگاهی بمحض رسیدن عرضداشت تمام قلعه را خالی نموده تسلیم ملازمان سرکار عالي نمودند - و همین که بندهای شاهي بکشاد و بست مداخل و مخارج دست یافتند همگي ابواب آن حصن حصین را بتصرف خود در آورده مردم بادشاهي را بالکل از آمد و رفت منع نموده سائر کارخانجات را با خزانهٔ گرانمند در زیر مهر در آوردند - و بحسب نصیب آن سرور سروران زمان که بتقدس ذات و صفوت صفات برکت لیل و نهار و سرمایهٔ عشرت روزگار بود بکمال دشمن کامي و شماتت اعدا نظر بند حوادث زمانه گشت و از بی مهريِ زمانه کار بجای رسید" که جمعی شدید بکشکداريِ آن حضرت تعیّن گشته مدتها بجز خادمهٔ چند کسی در خدمت آن حضرت بهیچ وجه راه آمد و شد و روی تردد بل قدرت سخن کردن از دور نیز نداشت * * نظم *

ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبري
وز نفاق ماه و قصد تیر و سیر مشتري

نه وفاقش با وفای عهد گردد آشنا
نه خلافش باشد از آلایش حیلت بری

القصّه روزگار بد مهر عیش زندگانی را بر آن حضرت تلخ ساخته قلعه را برآن جناب زندان گردانید - کوه کوه الم و اندوه بر دل فیض منزل وارد گشته از نوایب آخر الزمان بحال خیر مآل رسید آنچه رسید - عالمی دزین غم از خویشتن داری برآمده بنوحه و زاری در آمد و جهانی ازین مصیبت سر گرم آه و ناله گشته گرفتار انواع بیقراری گشت - چنانچه آثار حزن و اندوه از سیمای خورد و بزرگ روزگار چهره نما گشته سراسر دلهای مردم ماتمدار گردید - و در هر خانه نغمه بنوحه بدل گشته خاطرها سوگوار و دیدها اشکبار شد - و چرا چنین نباشد که هندوستان در زمان آن حضرت گلستان روی زمین آمده و عهد عافیت مهدش موسم بهار روزگار گشته بمحض برکات ذات خجسته صفات این خرگاه نیلگون بر پا و این کار گاه بوقلمون بر جا بود اکنون که آن شجر برومند حدیقهٔ اقبال سایهٔ عاطفت از سر خلایق باز گرفته و هوا خواهانش از ظلّ راحت مایوس گشته ره بجای نمی برند و گرما زدگان تموز حوادث و بی برگان روزگار مانند ماهی بی آب در خاک و خون حسرت طپیده آه و ناله بفلک میرسانند نمیدانم که این ایّام تعب کی بر هوا خواهان دولت پائدار بپایان میرسد و روزهای محن و آلام چگونه بر آن حضرت بسر آمده روزگار نا موافق کی راه مرافقت با سالکان طریق دولت خواهی پیموده از در موافقت در می آید - * نظم *

ای عهد دولت تو جهان را به از بهار
سرسبزی تو زینت بستان روزگار
کوتاه باد دست حوادث ز دامنت
ای آب زندگی تو کجا و کجا غبار

خورشید دولتي و جهان از تو روشن است
یا رب ترا گرفته مبیناد روزگار
تو چشم روزگاري و باد از هر طرف
دست دعای خلق چو مژگان ترا حصار

چون عادت الله برآن جاري شده که هرکرا بحکم مصلحتی روزی چند نعمت روزي شود و دولتی باو رو نهد اگر قدر آن عنایت خاص بواجبی ندانسته شکر حق چنانچه حق شکر است بجا نیاورد و مراسم سپاس آن کما ینبغی بتقدیم نرساند هرآئینه مجازات دارالمکافات روزگار آن نعمت ازو استرداد نموده دادها را بتمام و کمال ازو بازستاند - عالم غیب و شهادت شاهد و مشاهدهٔ خصوصیات احوال آن حضرت برین دعوی گواه صادق است که از آغاز ایام آگهي تا این هنگام اصلاً و قطعاً احسان عنایت آلهي را باساءت تلقي و نعمت را بکفران مقابله نفرموده اند و همه وقت بشکر این نعمت عظمی سر بسجده نهاده آنچه لازمهٔ سپاس نعمت است بجا آورده - و جریان اوقات و حال عاقبت اشتمال در هر وقت و هر حال بر وفق احکام کتاب مستطاب و سنت اطاعت طاعات آن والا جناب و تقدیم مراسم شکر و سپاس بوده باحیای مراسم عدل و داد و اعلای اعلام اسلام و رفع نشان جور و اعتساف پرداخته اند - نمیدانم کدام امر ناشایست و فعل قبیح خلاف رضای آلهي ازآن صاحب وقت و حافظ عهد بوجود آمده که بمکافات آن کارکنان قضا و قدر اندیشهٔ صائب و فکر درست ازآن سرور دریغ داشته به چنین دردی بی درمان و مصائب بی پایان گرفتار ساخته اند - آری بی نیازيِ مرتبهٔ صمدیت و استغنا که لازمهٔ کبریای جلال حضرت احدیت است جهان را سرگشته و حیران رنگ آمیزیهای نیرنگ خود داشته گاه خلیل خود را بنار نمرود مي فرستد و گاه ارهٔ بیگانگان بر فرق

آشنایان نهاده تا بقدم مي برد - خرد کار آگاه که از نیرنگ ابداع اطلاع داشته باشد داند که بصنعت آرائیِ مصلحت نقشبند قدرت به تحت هر لفظ از ارقام منشیان دارالانشای لوح و قلم صد نکتهٔ سنجیده گنجیده که عقل هیچ دانا بحلّ آن اشکال راه ندارد و حقایق دقایق کارگاه قضا که شرحش در دفترها نگنجد بجز عالم الاسرار کسی نمی داند - هیهات چه می گویم طایفهٔ عرش آهنگ سدره پرواز که بفضیلت پیغمبری ذهن درست شان بر خزائن افلاک نقب زده اگر خواهند که بکلید افکار حسنه قفل اشکال از در گنج اسرار این کارخانهٔ هوش فریب کشاده بر نیرنگ تقدیر آگاهي یابند لطمهٔ حیرت بر رو خورده بقفا در آیند - درین صورت ما کودک خردان کوچک منش را با این پستیِ پایه کجا آن مایه که حرفی ازین مقدمه درمیان آریم و بجست و جوی این کیفیت در آئیم که برهم شدن چنین دولت بزرگ و افتادن سایهٔ سرور جوان بخت دیگر بسر وقت تاج و تخت از چه جهت رو نموده و درین ضمن مصلحت آفریدگار عالم چه بود - چون شرح و بسط انواع محن آن حضرت بتقریر زبان و تحریر بیان راست نمي آید لاجرم خامهٔ حقایق نگار صرفهٔ کار در تفصیل آن ندیده کیفیت برهمزدگيِ سلیمان شکوه و گرفتار شدن مراد بخش و رفتن دارا شکوه بلاهور بمیان مي آورد و باز بر سر گفتگوی پیشینه رفته باین تقریب سر رشتهٔ تتمهٔ سخن بدست بیان می دهد *

پس ازآنکه حسب الحکم اشرف شاهزاده سلیمان شکوه از مونگیر مراجعت نموده بکار فرمائيِ عجلت رو بصوب دارالخلافه آورده وارد الٰه آباد گردید سائر خورد و بزرگ لشکر بمجرد استماع خبر شکست یافتن دارا شکوه و گشتن روزگار بر وفق مرام این مالک رقاب انام و تکیه زدن این شاه بسباط روزگار بدرست نشدنيِ منصوبه بر مسند ایالت این ولایت چشم از حق

نمک پوشیده رو بگریز نهادند - و چندین مرد مردانه قدیم الخدمت
مغلوب واهمه گشته آن شاهزاده را تنها در صحرا گزاشته بتاراج نقد و جنس
او پرداخته بامید دریافت ملازمت لازم البرکت متوجه اکبر آباد گردیدند -
ناچار آن درماندهٔ نوایب روزگار با هزاران سعي و تلاش داخل کوه
سري نگر شده پناه بزمیندار آن جا برد - شاه گردون دستگاه بعد از وقوع
این معامله شادکام و مقضي المرام بحکم این عزیمت که دارا شکوه
هزیمت را بحساب غنیمت شمرده بعجلت تمام خود را بلاهور رسانیده
در فکر فراهم آوردن لشکر بداعیهٔ مقابله با سپاه نصرت دستگاه است در چنین
وقت که اسباب وهن و ضعف و علّت قلّت عدد و عدت برای او مهیاست
یکباره مستاصل مطلق سازند پای اقبال در رکاب سعادت نهاده متوجه
پنجاب گشتند - و بعد از طی پنج منزل و چند مقام در نزدیکي متهرا
صلاح درآن دیدند که اول فکر مراد بخش که هوای سروري را در دماغ
خود سري جا داده نغمهٔ خارج آهنگ یعني خروج در پرده مي سراید
درست نموده بعد ازآن فکر سرانجام معاملات دیگر پیش نهاد همت
ساخته آید - چون آن خام خیال بدنبال نفس خود کام شتافته شاهراه
مستقیم سلوک و روش روزگار از دست گزاشته بوادي بیراهه گرائیده مانند
شاه شطرنج اسم بی مسمّای سلطنت بر خود گزاشته و بی اختیار ببدنامي
شاهی رضا داده بر خداوند دولت و ولي نعمت خود برآمده بود حق
تعالی بمکافات این مایه جرأت و پاداش این مایه دلیري دیدهٔ کوتاه نظرش
از دوربیني و به اندیشي بر دوخته افساد مهمات و برهمزدگي معاملات را
بعنوان صلاح وقت و مصلحت روزگار در نظرش جلوه داده هر اندیشه که
بخاطر فاتر رسانید برعکس مطلب نقش بست - و بنابرآنکه تدبیر درستی
در هیچ باب نیندیشیده و منصوبهٔ صائب ندیده و راحت یکدمهٔ خود

غنیمت انگاشته و جمیع مهمات و معاملات را بنا ازموده کاری چند که گرم و سرد و تلخ و شیرین روزگار نچشیده فراز و نشیب روزگار نه پیموده بودند باز گزاشته تا آنکه رفته رفته کار بجای رسید که آن نادان سرشت برهنمائی غرور و جهل جوانی راه بادیهٔ ادبار سپرده بی تخفیف تصدیع بسعی خویشتن از پیش برخاسته ببلای زندان مؤبّد گرفتار گردید - و حقیقت معامله آن بود که او در احمدآباد بنابر ارادهٔ فاسد که همواره مکنون خاطر داشت در ایام کوفت اعلیٰ حضرت بی اختیار باظهار آن پرداخته و بقصد تمهید مبانیٔ آن برای سست بنیاد سکّه و خطبه بنام خود کرده باستصواب رای نا صواب جمعی از فتنه جویان واقعه طلب بخزاین سرکار والا و مال سوداگر وغیره دست اندازي آغاز نهاده بپاس مرتبهٔ خویش نپرداخت و نقد و جنس از هر جا و از هر که بدست می افتاد بر نوکران مجهول نا معتمد خود قسمت نموده صلاح کار فاسد خود درآن می دید - چنانچه بعد از میسّر آمدن فتح اکبر آباد مبلغ کلّیٔ سرکار عالي گرفته بی صرفه سپر سپر زر بمردم مي داد و نوکران قدیم و جدید نالایق خود را بخطابها و منصبهای عالی نامزد نموده بمرتبهای والا که بمراتب از پایهٔ قدر و منزلت ایشان برتر بود هرچند محض نامی بود نامي میگردانید - بتصوّر آنکه از دستیاریٔ کوشش همدستان پنجه در پنجهٔ قضا و قدر می توان کرد و غافل از آنکه نا داده نتوان گرفت و نا نهاده نتوان یافت - والا حضرت که بموافقت توفیق یزدانی مشیّد و تائیدات آسمانی مؤیّد اند درین وقت بقرار داد خاطر او پی برده برین معنیٔ بی صورت آگاهی یافتند لاجرم از راه خیر اندیشیٔ عالمیان و مقتضای مصلحت ملک و ملّت نخواستند که باوجود ذات مقدس که بهمه جهت سزاوار خلافت است آنچنان خرد سالی بی تدبیر نامزد مرتبهٔ ظل آلهی گشته برین سر عالمی بفساد رود بنابرین

ارادهٔ پیش از آنکه بنای کارش پائدار گشته و اساس معاملهٔ او استحکام یافته دمار از روزگار و گرد از بنیادش برآورده شود و قبل ازآن که مطلبش صورت درستی بر کند و مقصدش اصلی بهم رساند بآساني در استیصال او کوشیده آید چندی از دولت خواهان را بکنگاش طلبیده از روی احتیاط و حزم که عمده ترین ارکان سرداریست درین باب راه استشاره و استخارهٔ مفتوح داشتند - چون همگنان تصویب این رای پسندیده نموده این مقدمهٔ مسلّمه را بحلیهٔ اتفاق کلمه آرایش دادند لهٰذا بر طبق عزم جزم عمل نموده کس بطلب آن نادان سرشت فرستاده پیغام دادند که بحکم استیلای شدت شوق که لازمهٔ اخوت و محبت است خاطر عاطر بغایت آرزومند است اگر قدم براه نهاده دل بی شکیب و خاطر حرمان نصیب را پیرایهٔ تسلي و اطمینان بخشند گنجایش دارد - بنابرآنکه منع قضا و رفع قدر در امثال این احوال قفل دهان زبان آوران و بند دست زبردستان میشود بمجرّد رسیدن پیغام آن خام خیال درین باب راه گفتگو مسدود انگاشته بل مجال دم کشیدن نیافت و برهمنموني ادبار و عنان کشي شوربختي راهي شده چون دولت بیدار بپای خود نزد شاه والا جاه آمد - پس ازآن که اسباب مواصلت در آن وقت مسعود دست بهم داد اخبار دلنشین و سخنان رنگین ملایم و مناسب وقت بمیان آمده تفقّد احوال در انجمن یک جهتي بمرتبهٔ کمال ظهور یافت و بخرّمي و خوشوقتي بسر آمدن این انتظار و آرزوی روزی شدن این روز چهرهٔ شادماني بر افروختند - و لحظه بلحظه مراسم معانقه و مصافحه بجا مي آوردند تا آنکه آن مرحوم بعد از تناول نمودن مغیرات از غایت نشاط و جمعیت در آرامگاه مقدّس پهلوی راحت بر بستر استراحت نهاده چشم از مراسم دولت و عزّت پوشیده و بعلامات نگون بختي و واژون طالعي مژه

بر هم نهاده فرود گرداب خواب که برادر مرگ است گردید - چندی از خاصان و مقرّبان درگاه که در کنار و گوشهٔ بساط پنهاني جا گزیده منتظر این وقت و فرصت بودند في الحال از جا برخاسته دست و پایش را بزنجیر ادب و اندام قائم بسته بنظر اشرف در آوردند - خداوند وقت و خدیو زمانه بفتوای خرد مصلحت اندیش مقیّد و مسلسل بشاهجهان آباد فرستادند و صبح روز دوم خود نیز از منزل مذکور کامیاب و کامران بصوب دارالخلافه نهضت فرمودند - بعد از رسیدن آنجا بخیر اندیشيِ عالم بنابرآنکه اختیار عرصهٔ خلافت از قبضهٔ اقتدار بیرون نرود و تفرقه و پراگندگی بجزئیات ملک و دولت راه نیابد روی اورنگ خلافت را از جلوس مبارک زینت بخشیده مراسم عیش و عشرت که لازمهٔ جشن اورنگ نشینی و سریر افروزي بود بجا آورده همگنان را باضافهٔ منصب و انواع داد و دهش بکام خاطر رسانیده هفتم ماه مذکور متوجه لاهور گردیدند - و چون در ایّام برسات عبور از آب ستلج بدون سفاین در کمال تعذّر ظهور یافت صلاح وقت درآن دیدند که تا فراهم آمدن کشتیها توقف نموده اسپان را آسایش دهند - ناچار برین قرارداد نه روز بگرد آوردن کشتي و بستن پل این روی آب و ده روز دیگر آن روی آب تا هنگام عبور سپاه نصرت دستگاه که بسان باد از آب میگزشتند مقام فرموده اراده چنان بود که بلاهور کوچ بفرمایند - مقارن این حال مبشّران دولت و اقبال بمسامع جاه و جلال رسانیدند که دارا شکوه بمجرّد استماع توجه اشرف بدآنصوب و عبور افواج بحر امواج از آب ستلج باوجود فاصلهٔ منازل و مراحل بصوب تته شتافت - و موجب این حرکت آن بود که راجروپ و خنجر خان و چندی دیگر از سرداران امان نامها طلبیده جدائي اختیار نمودند و سائر نوکران شاهي که سالهای دراز بدولت و نعمت تربیت یافته باعلی درجات امارت

و ترقي رسيده بودند از غايت بيمناكي سررشتهٔ خويشتن داري از دست داده حقيقةً در سعادت جاويد بر روی خويشتن بستند و بدين مايه عصيان اكتفا نه نموده بعد از پيوستن لشكر ظفر اثر از سر نو سر رشتهٔ كفران نعمت و طغيان بدست آورده كمر بجنگ خداوند ولي نعمت قديم خود بستند - و از بی حقيقتي با صاحب خود از راه خلاف و نفاق درآمده خود را مطعون خاص و عام ساختند - لاعلاج آن گرفتار نوائب روزگار بنابر بی مددي طالع و عدم مرافقت همراهان با سائر متعلّقان هزيمت اختيار نموده راه تته پيش گرفت - سلطان السلاطين استظهار خوافقين از راه قصور و چهني[1] جريده شده با جمعی از مردان كار و شيران بيشهٔ پيكار رو بسوی ملتان نهادند و تا آن مكان مراسم تعاقب بجا آورده شيخ مير و دلير خان را بدنبال او رخصت فرمودند - خود بدولت و اقبال بجهت اطفای نائرهٔ فتنه و فساد شاهزاده محمد شجاع كه بتحريک و اغوای كوته انديشان تيره رای فتنه گرای خيال خام و انديشهٔ ناتمام نموده باستقلال تمام قدم از حد خود فراترک گزاشته آن طرف الٰه آباد مانند حباب خانه خراب خيمه برپا كرده بود بسرعت باد و سحاب مرحله نورد گشته چون در سر زمين دارالخلافه رسيدند بنه و اسباب سنگين وغيره و دواب زيادتي را در شاهجهان آباد گزاشته فارغ بال بی احمال و اثقال روی توجه بسوی سرزمين نبرد آوردند - وقتی كه بيک كروهيِ تالاب كهجوه كه منزلگاه غنيم بود رسيدند برد و بدل توپ و تفنگ مراسم جلادت از طرفين بظهور رسيده تا شام پای ثبات و قرار افشرده حق تجلّد و جلادت ادا نمودند - بعد ازآن والا حضرت در همان مكان و غنيم در منزل خويش نزول نموده به يزكداري و پاسباني عساكر شب را

---

[1] در نسخهٔ ايشياتک سوسايتي بنگال نشان ڈي ۲۵۱ اسم اين موضع ماچهي رقم شده *

بروز آوردند - آخر شب راجه جسونت سنگه بی تحقیقي و بد اصلي بظهور آورده باوجود عنایتهای تازه و نوازشهای بی اندازه که پس از روزي شدن نصرت و فیروزی در مقام انتقام در نیامده در حق او بجا آورده بودند رو براه فرار که سر راست آن شده بود نهاده وسیلهٔ برهمزدگي و بیدلیِ سائر سپاه گشته دست یغما بر اردو کشاد و بتاخت و تاراج اسباب مردم گریختهٔ لشکر پرداخته سر تا سر قصبات سر راه را پی سپر ستوران غارتیان ساخته هر چه دست بدان رسید دست ازآن باز انداشته بقبضهٔ تصرف در آورد - بعد آن بعمله و فعلهٔ اردو که ازین شور و غوغا احمال و اثقال خود را برواحل بار کرده مستعد قطع مراحل شده بودند رسیده شتر و اسپ بسیار بدستٔ آورده بخواستهٔ بسیار و متاع بیشمار گرانبار و سرمایه دار گشته رو بوطن نهاد - سردار آزموده کار شهامت آثار یعني شاه بساط روزگار مطلقاً ازین حرکت بی وقت کدورت و وسواس بخاطر نیاورده چون کوه ثابت و برقرار بر جای خویش ماندند - و از روی کمال شجاعت و تهوّر سرشار تزلزل در بنیان تمکّن و استقرار خود راه نداده عدم و وجود غنیم را یکسان شمردند و باعتماد عون و صون الٓهي بیم و هراس را بخود راه نداده از بیشيِ اعداء نیندیشیدند - و پس از دمیدن صبح سعادت آن خداوند طالع بلند و صاحب دولت ارجمند بفرّ خاقاني و شکوه سلیماني بافواج بحر امواج که مانند حلقهای پیلان مست سحاب ساون بتواليِ یکدیگر جوشان و خروشان گرم شتاب بودند رو برزمگاه آورده زیب افزای عرصهٔ نبرد گشتند - و ازآن طرف غنیم بسرانجام سائر اسباب نبرد و مواد جنگ و ترتیب یسال پرداخته روبروی لشکر سیلاب اثر قرار گرفت -

نظم

دو لشکر رو برو خنجر کشیدند   جناح و قلب را صف برکشیدند

سواران اسپ در میدان فگندند　　دلیران رخش بر شیران فگندند
صهیــل تازیان آتشیــن جوش　　زمین را ریخته سیماب در گوش

بهادران فولاد جوشن آهن پوش و سپاهیان صلابت کیش سخت کوش که گاه تیراندازی بدقّت نظر مانند اندیشهٔ درست مو می شگافتند دست و بازو بکمان کشي برکشادند و چندین تن خون گرفتها را از خانهٔ زین بر زمین انداختند - و تفنگ اندازان قوی دل که گاه برقندازی بر ابر سبقت مي گرفتند شعلهٔ فنا در خرمن بقای یکدیگر زده در اندک فرصتی جمعی کثیر را از کوچهٔ تنگ تفنگ روانهٔ فسحت آباد عالم دیگر ساختند - هژبران بیشهٔ ستیز باستظهار یکدیگر حمله آور گشته در اظهار جلادت بتقدیم پیش دستي اقدام نمودند - و صفدران عرصهٔ شجاعت باد پایان شعله شتاب را گرم عنان ساخته جلو ریز بمیدان ستیز در آمدند - برقندازان خون فشان تفنگهای رعد آهنگ آتشین نفس را چون اژدهای دمان هر چهار طرف عرصهٔ نبرد رها کردند - و همگنان از راه کمال دلاوري طبعي بمثابهٔ باد صرصر که بی محابا خود را بر آب و آتش میزند روبروی توپ و تفنگ شده خویش را بر سر پلهٔ کار رسانیدند - از سهم اورقهای پی در پی ناوک کمانداران قدر انداز که مانند خیل اجل پرّان هوا گرفته بود مرغ روح جمعی کثیر از آشیان کالبدتن و قفس بدن هردم رمیده پرواز مي نمود - و از بیم ریزش تیر باران متواتر که مانند ژالهٔ ابر بهاران در بارش بود جمّ غفیر مانند برگ خزان دیده از صدمهٔ باد و باران بر خاک هلاک مي افتادند -

ابیات

دو رویه آن سپه برهم فتادند　　در کینــه بیکــدیگر کشادند
ترنگ تیر و چاکاچاک شمشیر　　دریده مغز پیل و زهرهٔ شیر
غریو کوس داده مرده را گوش　　دماغ زندگان را برده از هوش

در عین این حال که از هردو طرف جنگ ترازو شده معامله به نیروی سرپنجه و زور بازو افتاده بود دلاوران موافق و مخالف بر سر آن پله پایهٔ قدر و مقدار دلیري یکدیگر مي سنجیدند و یکّه سواران معرکه آرای با دل قوي سرگرم جنگ گشته دست و بازو بسر بازي و جان فشاني مي کشودند فوجي از غنیم بغرور دلاوري و تهوّر اسپ برانگیخته بی اندیشه خود را بر سر پلّهٔ کار رسانیدند - با آنکه در هر دفعه چندین دلاور کار طلب از معرکهٔ سرفشاني و سربازي جان بیرون نبرده سر مي باختند اجل رسیدهای دیگر از مشاهدهٔ این حال گرمیِ دیگر اندوخته خود را بمهلکه مي انداختند - تا آنکه ظریف از روبرو و سید عالم و سید اعظم و شیخ ولي از چپ و راست در آمده باوجودیکه مردم قلیل همراه ایشان بر سرکار رسیده بودند داد دار و گیر داده جمعی از بی همتان را بضرب و زور بیجا ساختند - و پا برمدارج جانفشاني که في الحقیقت معراج بهادریست نهاده معامله بجای رسانیدند که افواج چپ و راست و روبرو جا خالي نموده رو بهزیمت نهادند و خون حمیّت هدر کرده و آبروی مردي بخاک ریخته اکثری تا اکبر آباد عنان نگرفتند - درین وقت عرصهٔ کار بر مردم باقي مانده که عدد همه زیاده از سه هزار سوار نبود مانند مضیق حوصلهٔ تنک ظرفان تنگ فضا گردیده کار بآن کشید که از دراز نفسيِ اژدهای دمان ضربزن متنفسی در میدان جنگ بسلامت نماند - و همگنان دل از دست داده و دست از جدّ و جهد باز داشته بی سعي و تردد غنیم خواستند از پیش بر خیزند - شاه تهمتن دل اسفندیار تن خدیو پلنگ صولت شیر سطوت عدو افگن باوجود چنین حال فتور را دز اثنای هزیمت مذکور قطعاً در بنای رسوخ اندیشهٔ فتح پیشه راه نداده عزم صایب دیگر باره بزیور جزم آراسته همّت بر عدو بندي برگماشتند - و از سر ثبات قدم و نیروی قوی دلي در ساحت

معرکهٔ جنگ بآهنگ خونریز اهل ستیز رنگ قرار و درنگ ریخته لوای کینه کشي و سخت کوشي برافراشتند - و بنای پیکار بر رسوخ عزیمت پایدار نهاده بنای شکست همگنان را بدین دست استوار ساخته یکّه تازان معرکهٔ جلادت را سرگرم کار ساختند - و بامداد عون و صون ایزدي مستظهر و معتقد گشته باتفاق چندی از دلاوران قوي عزم پیکار طلب طلبکار برآمد مطلب گشته خلل در بنیان استقامت خصم انداختند -

ابیات

سواران تیغ برق افشان کشیدند هژبران سر بسر دندان گزیدند

خدنگ از سینه دل مي کرد غارت کمان مي کرد در ابرو اشارت

سپاه شاه چون دریای جوشان چو ابر تند و چون تندر خروشان

درین مقام که سرپلّهٔ تجلّد و جلادت و میزان پایه سنج مراتب شجاعت بود قوي نفسان رزم آزما مانند تفنگ از ته دل سرگرم جانفشاني و بسان سنان از میان جان سر راست جانستاني شده شرایط ممانعه و مدافعه چنانچه حق مقام بود بجا آوردند - و از جویبار سرشار شمشیر آبدار آب بر شعلهٔ آتش خیز غنیم زده ظریف وغیره را بضرب گرز و شمشیر بر زمین انداخته زنده دستگیر نمودند - قضا را در چنین وقت از نقاب حجاب غیب شاهد این لطیفهٔ شریفه رو نمود که در حقیقت همان موجب فتح اولیای دولت و علّت کسر قلب اعداء شده مخالفان دم نقد ازآن شگون بد نقد دل باختند - چه مراد کام و عبد الرحمٰن سلطان ولد نذر محمد خان که سرداران نامي لشکر غنیم بودند برهبري بخت داخل افواج منصور گشته شرف ملازمت اشرف دریافتند - شاه بساط روزگار از مدلول درآمد آیهٔ اقبال فال مراد زده نزول سورهٔ فتح در شان مستقبل احوال موکب اقبال یافته بتازگی بر سر کار رفتند - و برهمنوني آن دو

بیدار بخت توپخانهٔ غنیم را چپ داده با بهادران عساکر ظفر اثر که از غایت تهوّر ذاتي چون دم تیغ خود را بر دم تیغ میزدند بر صف مخالفان حمله آور گشته عرصهٔ کارزار را کار نامهٔ سام و رستم نمودند -

ابیات

ملک در جنبش آمد بر سر پیل | بفرّ رستمي جوشنده چون نیل
روان شد پیل شه با سر فرازي | بیک شه پیل برد از خصم بازي
بر آن سو تعبیه زآنگونه بشکست | که مهرهٔ رائگان شد دست بر دست
وزآن جانب حریف از هر کرانه | همي راند اسپ خود را خانه خانه
مبارز سرنگون از زین همي گشت | بدین سان بیذق از فرزین همي گشت
بسا تن پیش شه کاندر گل آمیخت | حریفش گوئیا مهره فرو ریخت

بالجمله بیاوری نصرت آسماني شکست عظیم بر لشکر غنیم افتاده سایر توپخانه و چند فیل باشیای دیگر در تصرّف اولیای دولت قاهره درآمد - القصّه بعد از روزی شدن فتح و نصرت نو باوهٔ بوستان سلطنت و بختیاری شاهزاده سلطان محمد و معظم خان را با بسی سرداران نامدار بتعاقب تعیّن نموده پس از رسیدن خبر مفتوح شدن قلعهٔ الهٰ آباد غرّهٔ جمادي الاول سنه یک هزار و شصت و نه هجري از مکان مذکور مراجعت بمستقر الخلافة فرمودند - و شاهزاده و معظم خان کوچ بکوچ متوجه شده چون نزدیک براج محل رسیدند شاه شجاع الله وردي خان را که در ظاهر وسیلهٔ شکست او شده بود با یک پسر بقتل رسانید و از آب گنگ گزشت - و هر روز حق مقابله و مقاتله ادا نموده باوجود قلّت جمعیت داد اقامت و مقاومت میداد تا آنکه بعد از دو سه ماه از هجوم افواج رعب و هراس تزلزل در بنیان تمکّن شاهزاده سلطان محمد افتاده با شاه شجاع ابواب موافقت مفتوح ساخته بمظنّهٔ دور از کار در شب تار از چنان دریای زخّار

با چندی مخصوصیان بر زورقچه از آب گزشته بسلطان شجاع پیوست - روز دیگر سلطان شجاع مهربانيِ بسیار و عنایت بیشمار زیاده از توقع شاهزاده بدرجهٔ ظهور رسانیده بمصاهرت خویش عزّ امتیاز بخشید - و پس از آن باتفاق یکدیگر رو بعرصهٔ مصاف آورده بقوت و قدرت تمام هر روز هنگامه آرای نبرد مي گشتند و جلوْ ریز بعرصهٔ ستیز رو آورده بی محابا خود را بر آب و آتش میزدند - سردار متانت شعار یعنی معظّم خان که بارها پیکار دیده و تیغ و سنان بر مردان و مرد افگنان آزموده درین مقام نیز مانند کوه ثابت قدم بر جای خود استوار مانده از صدمهٔ آن دو شاهزاده اصلاً از جا در نیامد - و بنابر تحریک عرق نسبت نسبی بحضرت کرّار غیر از قرار بمجرّد رسیدن بر سر پله شجاعت ازلیِ جناب اسد للّهی بکار برده هر مرتبه که غنیم بهیئت اجتماعي حمله آور مي گشت باتفاق جمعی از دلاوران قوی عزم خلل در بنیان استقامت خصم انداخته چون اندیشهٔ ایشان پاشان و پریشان مي ساخت - تا آنکه چندین مرتبه تردّدهای نمایان و دستبردهای شایان از طرفین بمیان آمده گروهی انبوه در عرصهٔ مصاف افتادند - و بسبب در آمد موسم برسات و بکار آمدن مردم بسیار و متفرق شدن نوارهٔ شاه شجاع بستوه آمده از مجادله نومیدي اندوخت - درین اثناء بادشاهزاده سلطان محمد بتقریبی از شاه شجاع متوهم شده بنحویکه ازین جا رفته بود بهمان دستور از آنجا باز آمده در خیمهٔ اسلام خان نزول نمود - شاه شجاع بعد از اطلاع برین معني بی اختیار با بعضی از خواتین و چهل و پنجاه نفر از نوکران وفا سرشت کشتي سوار بصوب مکّه روانه شده تا الیوم که سال هزار و هشتاد و یک هجریست هیچکس از حیات و ممات و جا و مکان مقرر او نشان نمي دهد و اصلاً ظاهر نیست که در کدام سر زمین هایم و سر گردان است یا از کومکیان ملک عدم گشته - حسب التجویز

معظّم خان فدائي خان سلطان محمد را بعنوان نظر بند پالکي سوار بشاهجهان آباد رسانید - چون این حرکت ناشایست از سلطان محمد مذکور خلاف مرضيِ اشرف بوقوع آمده موجب کمال گرانيِ خاطر فیض مظاهر گشته بود حسب الحکم معلیٰ در قلعۀ نورگده مقیّد و محبوس گشت *

اکنون حقیقت توجه آن آفتاب سپهر نیک اختري و سعد اکبر برج سروري بصوب دار البرکت اجمیر نگاشتۀ خامۀ بیان می گردد که چون حرکت ناشایستۀ راجه جسونت سنگه که در عین وقت کار که هنگام جوهر نمائيِ گوهرِ مردمي و مردانگي بود باعث کسر شان هواخواهان و فتحِ باب مقصود بداندیشان شده و بسبب این کوتاهي و تقصیر که بنابر بی جرأتي ازو بظهور رسیده سرمایۀ چیره دستيِ غنیم افزوده و مایۀ خیره چشميِ خصم گردیده بود بعد از ظفر یافتن اولیای دولت و هزیمت شاه شجاع و مراجعت موکب همایون باکبرآباد حکم والا بشرف نفاذ پیوست که عساکرِ بحر امواج متوجه آن دیار گشته بپاداش سوء ادب و دراز کردن پای جرأت از حد گلیم کوتاه خویش راجۀ مذکور را گوش تافته آنچنان مالش دهند که باعث عبرت دیگران گردد - راجه بعد از اطلاع بر ارادۀ اشرف تاب مقاومت باحکام آسماني و تائید ربّاني در خود ندیده از روی کمال اضطرار و اضطراب معتبران خود را نزد بادشاهزاده محمد دارا شکوه که پس از فرار او باحمدآباد رسیده هنوز از تاب آفتاب حوادث و رنج تردد راه ریگ بوم در سایۀ آرام نفس راست نکرده خود را جمع نیاورده بود فرستاده طلب کومک خود نمود - و بوسیلۀ عرایض نیاز آمیز حسن اعتقاد را در لباس انشای ارادت باطني و شعار هواخواهي جلوه داده در باب زود رسیدن مبالغه و الحاح از حد گزرانید - آن صدر نشین بساط ناکامي که

بحیله بازیء سپهر دغاباز مهرهٔ اقبالش در شاه مات بلا و حیرت افتاده مانند پرکار سرگشتهٔ وادیء ادبار بود بمجرّد وصول عرایض ارادت مشحون خواهش او را بصدق اعتقاد مقرون دانسته بی تهیّهٔ اسباب پیش رفت کار و عدم مصالح جنگ بمهمیز آتش انگیز عجلت تگاور سبک خیز سرعت را برانگیخته متوجه اجمیر گردید و غافل ازآنکه هنوز فلک را دل از دل آزاری سیر نگشته داعیهٔ برهم زدگی و سرکوبیء دیگر در خاطر است که بانتقام یک لحظه سرخوشیء آرزو صد گرانیء ناکامي پیش رو آرد - مجملاً حضرت خلافت مرتبت بعد از اطّلاع برین معنی که بادشاهزاده محمد دارا شکوه بعهد و پیمان آن سست عهد که بایمان ملّت هندوی مؤکّد نموده بود اطمینان قلب و امنیت خاطر اندوخته نزدیک بمملکت او رسیده بی توقف همعنان عون و صون جناب پروردگار بآن صوب کوچ فرمودند - و همین که سرادق عزّ و جلال بر و بوم آن دیار را در خیمه و خرگاه خیل اقبال فرو گرفت فرمان تهدید از روی کمال ترهیب و اندرز مشتملبر انواع عتاب و خطاب و بعضی مقدمات عنایت آمیز بنام راجه شرف صدور یافت - آن پیمان گسل بمجرد وصول فرمان عالیشان و آگهي بمضمون آن بغایت سراسیمه گشته بسرعت بخت برگشته از دارا شکوه برگشته بسوی وطن خود راهي گردید و بوسیلهٔ شفاعت میرزا راجه جیسنگه که برهمزن جمعیت دارا شکوه گردیده این منصوبه درمیان آورده بود از در اظهار اطاعت و پذیرفتن مراسم طاعت در آمد و بدست آویز خجالت و ندامت عرضداشت نیاز آمیز در باب اعفای زلّات جرائم خویش فرستاده درخواست امان جان و حفظ ناموس و مال خود نمود - خدیو جهان و مالک رقاب دوران که از غایت حلم و نکو کاریء مروّت و احسان باوجود گناه عظیم بندگان با همگنان در مقام مسامحه و مساهله اند اصلاً بیروشیهای او را که

از لغزش کم خردي و بيدانشي ناشي شده بود بنظر انتقام در نياورده و قطعاً در مقام مكافات و پاداش معاصيِ بی پايان او در نيامده بعطای صوبه داريِ احمدآباد و صدور فرمان عالي شان متضمن بر قول و عهد و خلعت خاصه سرافراز نموده مقرر فرمودند كه بی آنكه شرف ملازمت لازم البركت در يابد از همان راه متوجه آنصوب گردد - و پس از آنكه بدلائل فسخ عزيمت آن رجيم معلوم شاهزاده دارا شكوه گرديد و از رنگ آميزيِ نيرنگ قضا معامله رنگی ديگر بر كرده وسائل كاميابی برنگ موانع جلوه‌گر شد و از بازيچهای روزگار منصوبه ساز اين گونه صور بر روی كار آمده اسباب مقصود در عقدهٔ تعويق و درجهٔ تسويف رو نمود ازين سفر ملامت اثر و حركت بی بركت در محيط حيرت فرو رفته از ورطهٔ حوادث رخت بساحل نجات افگندن محال دانست و مانند مركز پابند دائرهٔ اين بلای ناگهاني گشته بر آمدن ازآن مهلكه دشوار انگاشت لاچار بتقدير قادر قوی رضا داده بفرمان مقدّر كن فكان سر نهاده كمر همت قائم بست - و تا سه روز هنگامهٔ جنگ بدراز نفسيِ توپ و تفنگ گرم داشته باوجود هجوم افواج بحر امواج اضطراب و بی طاقتي را در بنای استقامت و استقلال راه نداد - آخر روز چهارم باشارهٔ شاهنواز خان كه نظر بملاحظهٔ حال و مآل پا از ناعاقبت انديشي كشيده و بدست آويز ارادت نهاني باطني ابواب دار الامن سلامت و عافيت بروی روزگار خويش كشاده از جمله بندگان درست اعتقاد بود شيخ مير و ميرزا راجه و دلير خان باعتضاد همدستيِ يكديگر يكدل شده رخ بكار زار ملچار او نهادند - و پس از وصول بمقصد ارادهٔ پيش پيش نهاد همت ساخته خان يكرنگ دو رو را كه از آن جانب هم موفق بصدور خدمتی نشده مفت زر كيسهٔ خود بدر نموده در وهلهٔ اول بزخم پيكان جانگزای رهگرای سير آنجهاني نمودند - و بباد حملهٔ صرصر

اثر در یک دم دمار از روزگار همراهانش که مطلقاً دست به یراق نبرده امان خواه رو بگریز نهادند بر آورده گرد از خرمن حیات شان بر انگیختند - و جمعی دیگر از فرقهٔ تفرقه اثر را که از سطوت صدمهٔ سخت بهادران پراگنده شده باز بر سر ملچارها جمع شده بودند بضرب و زور پاشان و پریشان ساخته اکثری را راهگرای وادیٔ نیستي ساختند - * بیت *

گشت از دو طرف روانه شمشیر آویخت بحمله شیر با شیر
مي کرد سنان بچشم باریک جاسوسئ سینهـــای تاریک
ابروی کمـــان کرشمه انگیز ناوک بکشش چو غمزهٔ تیز

دارا شکوه از مشاهدهٔ این حال با جمعی قلیل با دلی قوی و پیشانئ کشاده بر سر قتال و جدال آمده همراهان را سر گرم داد و ستد جان و سودجوی روح و روان نمود و باوجود بیمددئ اعوان و انصار و نفاق و تزویر ارباب روزگار رزم رستمانه بجا آورده بضرب سر پنجهٔ مردمي و نیروی بازوی دلیری کام خاطر از هم نبرد خود گرفت - و در چنین مقام که طوفان آتش بجوش آمده اژدهای ضربزن و نهنگ تفنگ عالمی را بدام مي کشید بی ملاحظهٔ اندیشهٔ هلاک عرصهٔ پیکار را کارستانی نموده داد مقابله و مجادله داد - قضا را از کم فرصتیهای روزگار در عین گرمئ هنگامهٔ کار شیخ میر به نیش جانگزای تیر مار جهندهٔ تفنگ مرتبهٔ سر افرازئ شهادت یافته جان را نثار راه ولي نعمت حقیقي نمود و درین مقام که ادای حق مقام تربیت بسیار بجا بود خود را در راه ارادت در باخته چهرهٔ مردانگي بسرخروئئ دارین بر افروخت - دلیر خان وغیره خود را بمدد آن مرحوم رسانیده بازئ عرصهٔ پیکار را قائم داشتند و تا غروب آفتاب از هر دو سو بهادران رزم جو که مانند هژبران تند خو از سر پنجهٔ زبردستي تیغهای مرد افگن جزو بدن داشتند پنجه در پنجه انگنده پایهٔ شجاعت و مقدار یکدیگر مي

سنجیدند - چون در عین آویزش و آمیزش طرفین ظُلمت جهان را مسخر کرد و سپهر سیاه دل دیوان ظلم ترتیب داده بر مسند انتقام مظلومان بنشست معامله از کمین کشائي و کمان کشي بشمشیرزني و خصم افگني جنگ مغلوبه کشید و در اثنای زد و خورد از موافق و منافق فرقی بمیان نمانده آشنا و بیگانه معلوم نمي شد *

دارا شکوه از بد دلي همراهان خود را بنامردمي در باخته فکر گریز در پیش داشته لا علاج شده آهنگ سر بدر بردن نمود و از بیچارگي نقّاره و فیل و خزانه و سائر اسباب دولت و حشم جا بجا گزاشته با سائر مردم محل از چنان مخمصه سلامت بیرون رفت - بامدادان که سلسلهٔ جمعیت انجمن انجم از هم پاشید و ثوابت و سیّار هر یک رخت خود بگوشهٔ انزوا بردند سر رشتهٔ صحبت طرفین از هم گسسته لشکرها مانند بنات النعش متفرق گردید - شاه عدو بند کشور کشای شادیانهٔ فتح بلند آوازه ساخته از سرادق جاه و جلال رو بعمارات اجمیر آورده پیش از داخل شدن دولت خانه بشکر وصول این فتح مبین بزیارت خواجه معین الدین و الدنیا شتافته در آن مکان میمنت نشان فراوان سجدات نیاز بدرگاه منعم متوالي الاحسان بجا آوردند و سایر سران لشکر را که حسن خدمت شان مستحسن و مساعي جمیلهٔ آنها مشکور و مبرور افتاده بود بگوناگون عنایت خورسند ساخته بر کام خاطر فیروز ساختند - چون از صفحات صحایف اعمال و جراید احوال دارا شکوه که عنوان ناکامي و محرومي از مقاصد داشت آیات وهن و ضعف طالع مطالعه نمودند لاجرم بجهت یکسو کردن معاملهٔ او میرزا راجه را بانعام اسپ با ساز طلا و فیل با یراق نقره و یک لک روپیه نقد نوازش نموده با بهادر خان وغیره امرا بتقدیم خدمت تعاقب مختص و مرخّص ساختند *

گرفتار شدن شاهزاده محمد دارا شکوه از بی مهری فلک جفا کار

آفریدگار عالم هرکرا از روز ازل فیروزي نصیب و فتح روزي مخلوق مي گرداند کار کشایان عالم بالا ابواب سعادت و بهروزي بروی روزگارش مفتوح ساخته ساعت بساعت بشارت فتوحات تازه و فیوضات بی اندازه باو میدهند و اسباب جهانگیري و جهانباني و مصالح عدو بندي و کشور ستاني برای او آماده ساخته در هر حال بشاهراه مقصود دلالت مي نمایند چنانچه بسلسله جنباني اقبال بهر طرف که رو آورد به نیروی تائیدات آسماني آن کار سرانجام درست یافته حسب الاستدعای مدعا بر آید و بهر جانب که لوای آهنگ بر افرازد عزیمتش هم اثر عزایم سور کرام گشته دولت و ظفر باستقبالش آید - شاهد این حال و گواه صدق این مقال انعطاف عنان و انصراف موکب اقبالست از اجمیر بسوی مستقرّ سریر عزّ و جلال اعني دار الخلافة شاهجهان آباد و ورود اشرف در آن خطّهٔ مقدّسه مبارک - چون بیست و چهارم رمضان المبارک سنه یک هزار و شصت و نه هجري بجهت جلوس همایون آن شهسوار عرصهٔ وجود و صاحب طالع مسعود بر سریر گوهر نگار ساعت سعید مقرر شده بود سامان طرازان کارخانجات سلطنت بدربایست وقت مامور شدند و صحن بارگاه فلک پایگاه را بانواع فروش بوقلمون و بساطهای گوناگون زیب و زینت دیگر داده در و دیوار و سقف و ستون را در پرند چیني و خطائي و مخمل زر دوزيِ فرنگ و دیبای رومي گرفتند - چون آن وقت در رسید آفتاب روی زمین یعني سایهٔ مرحمت جهان آفرین نشیمن سریر خلافت مصیر را از پرتو تحویل اشرف روکش شرف محمل حمل ساخته از برکت حضور

فایض النور رونق دیگر بر آرایش دولت خانهٔ والا افزودند و در همان ساعت مسعود خطبه را بنام نامي بلند آوازه و سکه را باسم سامي نام بردار شهرت گردانیدند - و بشکر این موهبت عظیم و لطف جسیم منعم عمیم الافضال بجهت کامیابيِ صغیر و کبیر و غني و فقیر حکم فرمودند که از تاریخ مذکور تا عید الضحی دو نیم ماه بساط دولت بهمین دستور مفروش و اسپک و شامیانه منصوب بوده لوازم جشن و سرور بمیان مي آمده باشد تا عموم خلایق ببرکت انعام عام خداوند انام از منّت عنا و تمنا بی نیاز گشته در عیش آباد بکام دل رسند و قاف تا قاف آفاق را آوازهٔ مکارم و مفاخر بی اندازه فرو گرفته ناکامي در دنیا کامگار گردد - و بحسب اتفاق در عین گرميِ این هنگامهٔ سور و سرور و کامروائيِ فیض حضور خبر گرفتار شدن دارا شکوه نشاء خرّميِ والا حضرت دوبالا نموده مسرّت بر مسرّت افزود و شاهد این لطیفهٔ شریفه از نقاب حجاب رو نموده خاطر مقدّس را بخرّميِ جاوید بر آمود - * ابیات *

خدا هر کرا کامگار آفرید | کند بهر او قفل کار کلید
بهر کار نصرت بود یار او | خدا ساز گردد همه کار او
ازو حکم طاعت ز چرخ برین | وزو عزم و فتح از جهان آفرین

چگونگيِ وقوع این سانحهٔ دولت افروز بدین آئین است که چون آن گرفتار حوادث روزگار در یساقهای طویل علی الخصوص هنگام فرار این بار بنابر فقدان بار بردار اکثر اموال و گنجهای مالا مال جا بجا گزاشته بیشتر بتصرف اولیای دولت پائدار و کمتر بتاراج زمینداران آن بر و بوم داده براه ولایت جام و بهاره رو بجانب تته نهاد و اراده نمود که بعد از عبور آب بهکر در کمال استعجال مرحله پیما شده برای بسر بردن ایّام ناکامي خود را

بنواحي قندهار رساند و در لباس بهانهٔ حمایت پناه بوالي ایران جسته
اگر از همراهي وقت فرصتی و از مساعدت روزگار رخصتی یابد آرزوی
مکنون زوایای سینه بر آورده بدین وسیله شاهد مرادی که پیش نهاد
همت داشت بیابد - حسب الحکم اشرف بهادران جنود فیروزي آمود نیز همه
جا بر اثر او راهي شده بآهنگ یک رو کردن کار از روی عجلت تمام رو براه
سرعت مي نهادند و بجهت پیش رفت کار در طی مسافت روز از شب
و شب از روز باز نشناخته مراسم تعاقب چنانچه باید بجا مي آوردند - اتفاقاً
در ضمن این مایه تغیّرات احوال که بسبب یساق شاق و ترددهای دشوار
و حرکات عنیفه که در طی اسفار و متاعب صعبه و عقبات مشکله پیش
می آید و مجال توقف محال بود بحسب نصیب کوفت صعب طاري
احوال مستورهٔ سراچهٔ عزّت مخدّرهٔ سرادق عفّت زوجهٔ مطهرهٔ آن والا نسب
گرامي حسب که از کمال خدمت گزاري و پرستاري در شادي و غم و عافیت
و الم و سفر و حضر همدم دمساز و محرم همراز بود گشته به هم نشینيِ
حور عین و صدر گزینيِ قصور بهشت برینش رسانید - و بنابر وقوع کمال
الفت و مودّت و اتفاق نهایت انس و محبت کمال بی طاقتي و بیقراری
در استقامت حال شاهزاده راه یافته کلفت و کدورت این غم بیکبار از پا
در آورد و مصیبتی بزرگ و اندوهی سترگ وارد وقتش گردیده بگرداب
حیرت فرو برد - باوجود این مایه کلفت و پریشاني و آن پایه کدورت
و سرگرداني رحلت نمودن حلیلهٔ ارجمند و همدم دلبند سربار جمیع
آزار گشته بدان مثابه خداگیر شد که عنان اختیار گیرائی از دست و قوت
روائي یکبارگي از پایش رفت چنانچه از غایت درد معني هلاک
بنظرش مصور شده هر لحظه صورت اجل معجل در آئینهٔ معائنهٔ احوال
مشاهده مي نمود - و مدهوش وار زمام اختیار و خویشتن داري از

دست اقتدار داده هر روز بقدر قوت مسافتی پی سپر می کرد و با دلی سوگوار و دیدهٔ اشکبار وداع صبر و قرار نموده و خیرباد سلطنت و سایر آرزوها گفته قدمی براه مي نهاد - و باین حال بصدد مدد و علّت بیکسي به بلیهٔ جلیهٔ ملاحظهٔ موکب اقبال که همه جا چون سایه بدنبال بود بدرد بی درمان گرفتار گشته بهر که پناه مي آورد قاصد جان و مالش مي گردید حتیٰ هر گل زمینی که مامن خویش انگاشته نفسی درو آرمید در دم خار نومیدي از در و دیوار در دیدهٔ حرمانش مي خلید - چون خواست آلهي برآن رفته و اقتضای قضا آن بود که باوجود این پریشاني از رزق مقسوم و وجه معلوم نیز بی بهره گردد و از جاه و مال و جان حرمان نصیب افتاده در آخر امر ببلای زندان نیز دو چار شود لاجرم از نامساعدیٔ وقت آماج طعن دوست و دشمن بل موقع سر زنش خویشتن گشته بهر سو که شتافت رو نیافت و بکمال دشمن کامي در عین ابتلای غم مفارقت یگانه مونس غمگسار بانواع بلای آسماني نیز مبتلا گردیده محلّ ترحم هیچکس نگشت تا آنکه از ایلغارهای پی در پی کوفته شده سوارانش از کار و چارپایانش از رفتار باز ماندند - و به لگد کوب هجوم حوادث روزگار پامال دستبرد آفات لیل و نهار گشته با جهان جهان سرگشتگی و عالم عالم بخت برگشتگي افتان و خیزان خود را بسرحد دهاور رسانید - ازآن جا که کار بر سرش افتاده ایّام دولتش بپایان رسیده بود و چاره گریٔ سعی سودی و اصلاً امید بهبودي نداشت لاجرم آخرکار رفتار بی خودانه اش یکبار بعنان کشئ زندان افتاده بقرار داد اقامت روزی چند در آن مکان باعتماد جیون زمیندار آنجا که مرهون احسان و ممنون نوازش بی پایان آن عالي جناب بود از سر کوچ در گزشت و از ته دل از حبّ جاه و مال برخاسته همراهان بیوفا را

میان موافقت و جدائي مختار ساخت - خدا نگاهدارد از گزند روزگار و چشم بد ادبار که چون شامل حال کسی گردد در هیچ حال سر از دنبال او بر نداشته در همه جا همراه باشد - و ایزد تعالی امان دهد از واژوني بخت و بی مددي اقبال که هرگاه محیط روز و روزگار کسی گردد مادام که گرد از بنیاد و دود از نهادش بر نیارد دست ازو برندارد -

* ابیات *

اگر چرخ و فلک در روزگار است — همه یار اند تا بخت تو یار است
دمی کادبار دامنگیر گردد — دم عیسی دم شمشیر گردد
برفعت گر نماید خود نمائي — فتد در خاک چون تیر هوائی
همه اسباب جاه و ملک و مالش — وسائل گردد از بهر زوالش
اگر بر بستر راحت شود یار — به پهلویش گل راحت شود خار

جیون زمیندار مذکور که شیوهٔ بد نهادي در نهاد طبعش بودیعت نهاده بودند بامید ترقّي تازه چشم از حقوق و نوازش دیرینهٔ آن عالي مکان پوشیده و باتفاق فرقهٔ صحرا نشینان که گرگان آن سرزمین و راهزنان آن بر و بوم بودند چون اخوان الزمان آن عزیز یوسف مصر بیکسي را تنها یافته به بدترین وجهی و اقبح ترین روشي دستگیر ساختند - و دور آن مرکز دائرهٔ حوادث روزگار را که ادبار سر بدنبالش نهاده در باب اهتمام تعاقب از بهادران موکب اقبال پای کمي نداشت فرو گرفته خبر نزد بهادر خان فرستاد - چون شان این فتح نمایان عظیم تر ازآن بود که در مدت قلیل از چاره گري سعي و تدبیر از پیش رود و چنین نصرت نمایان بی مددگاري تائید آسماني در لباس ترکتاز رو دهد بنابرآن همگنان از فوز این نعمت غیر مترقّب اتفاقي که همانا از دستبازي اقبال خدیو روزگار با تاثیر دامان کشي وقت رو داده بود مشغوف شده رو براه

نهادند - و هنگام طلوع طليعهٔ بامداد مانند قضای آسمانی ناگهان بر سر منزل آن خون گرفته ریخته و با اهل و عیال مقیّد نموده متوجه درگاه آسمان جاه گشتند و حقیقت این فتح مبین که بی دستیاریٔ کوشش بمحض اقبال آسمانی دست داده بود در طی عرضداشت بپایهٔ سریر خلافت مصیر عرض داشتند - بادشاه فلک جاه از اطلاع این حقیقت شکر و سپاس منّتهای بی منتهیٰ بدرگاه واهب بی ضنّت و جوّاد بی منّت ادا نموده از روی شگون برسم معهود امر بنوازش شادیانه و نقّاره فرمودند - ارکان دولت و اعیان حضرت مُراسم تهنیت ادا نموده تسلیمات مبارکباد بجا آوردند *

درین مقام که جای عبرت است خامه سر بر سر حق گزاری نهاده برآن سر است که حرفی چند از کیفیت رسیدن آن والا گهر بدار الخلافهٔ شاهجهان آباد بنگارش آورده از طول سخن نیندیشیده و برخی به پهناوری رفته بتحریر قصّهٔ حالش خون سیاه از دیدهٔ قلم بتراوش آورد *

آوردن شاهزاده محمد دارا شکوه از نواحیٔ سکو و فیل سوار گزرانیدن از میان بازار دار الخلافهٔ شاهجهان اباد و بردن بخضر آباد

چون آن مهر سپهر سلطنت و بزرگواری را که بکسوف ناکامی گرفتار شده در ماتم دولت و بخت لباس آسمانی در بر داشت بدار الخلافه رسانیدند و آن ماه اوج عزّت و نامداری را که بخسوف بد فرجامی دو چار گشته هر نفس دل بامید و بیم در می باخت بکسوت خاکستری بشهر در آوردند از مشاهدهٔ این حال که آن سرو حدیقهٔ اقبال از بیداد سپهر

ستمگر هنگام عبور از میان شهر مانند شاخ شکسته با طبع ناشگفته و نم از نهادش رفته سر خجلت بر نمي داشت چار بازار گیتي از رونق و رواج افتادهٔ رنگ کار بروی گلشن روزگار شکست- و از معاینهٔ این احوال که آن رنگین گل ریاض عزت و اجلال از بد عهدیء عهد جفا گستر بهم آغوشيء حسرت برنگ غنچه از کهن باغ زمانه دامن کشیدهٔ نظر بهیچ جانب نمي انداخت سپهر سفّاک چون خم نیل بجوش آمدهٔ از کردهٔ خود پشیمان گشت - درین وقت که مدت کامرانيء آن شایستهٔ مسند دولت جاوداني بانتها رسیدهٔ نوبت رنج ناگهاني در آمد و اندیشهٔ غم بر قصد جمعیت پیشي گرفته راهٔ نزول حوادث آسماني یکبار بر آن مظلوم کشادهٔ گردید فلک بی مهر نظر بر عجز و افتادگي و شکسته بالي و پریشان حاليء آن سرور نینداخته بآئین جفا کاران رسوم و آداب جلّادي بظهور رسانید- سبحان الله این چه مکان حیرت افزا ست که باوجود این همه دلفریبي و رنگ افروزي گل عیش از بوستانش کسي نچیدهٔ و نظّارگیان ظاهر پرست را هنگام تفرّج بجز خار اندوهٔ در دل و دیدهٔ آرزو نخلیدهٔ- تمنّای تماشای گلهای نگارینش که بیقراري و ناپائداري از رنگ آن نمودار است ریشهٔ محبت در بر و بوم دلها دوانیدهٔ همه را فریفتهٔ نیرنگ خود دارد - و طراوت عارضيء نقش وجودش که مانند نقش حباب بر روی آب وابسته بباد است اهل عالم را بچه طول امل گرفتار ساخته شاخ بشاخ میدواند - همه از بیخردي غافل ازآنکه گزند عین الکمال عدم همه وقت در دنبال است و این هستيء موهوم با سائر آرزو و آمال در معرض فنا و زوال - نه نعمتش پائدار است و نه راحتش بر قرار- از خندهٔ گل و فریاد بلبل کیفیت این راز عیانست و از رنگ گلشن و نیرنگ چمن حقیقت این معني بمیان که نشای نشاط این موطن فرح و انبساط که حسن لطافت روحاني در آن بکار

نرفته و بنظر فریبي نزهت آباد فراغ خاطرِ شاد ارباب غفلت گشته انگیخته خمار غم انجامي است و شیرینيِ مرادش آمیختهٔ زهر هلاهل ناکامي - کسی چه داند که این گنبد نیلگون و این خرگاه منقّش که سرکوب جهان و محیط نقطهٔ ارض است چرا در هر آنی گوناگون نقشهای بدیع نمودار ساخته عقل دانا را از مشاهدهٔ آن در ورطهٔ حیرت می افگند - و در هر زمانی لعبتی چند از پردهٔ خفا بعالم ظهور فرستاده فکر معني رسان را محو دریافت آن میکند - گاه یکی را بوصول مرام چون گل از نسیم مهر سرشار خندهٔ نشاط میگرداند و گاه دیگری را بدرد ناکامي چون بلبل چشمه چشمه خون از دیدهٔ مي راند *

رحلت بادشاهزاده محمد دارا شکوه ازین جهان بی مدار بدار النعم ابدي و جوار رحمت ایزدي و کشتن بادشاهزاده محمد مراد بخش بفتوای قاضيِ گوالیار و فرستادن سلطان سلیمان شکوه و شاهزاده سلطان محمد بقلعهٔ گوالیار و خورانیدن کوکنار و درگذشتن شاهزاده سلیمان شکوه باجل طبعي

دربن دیر دیرین بقای ابد ‏ ‏ ‏ ‏ خدای جهان آفرین را سزد
کسی کی درین دیر دارد بیاد ‏ ‏ ‏ ‏ که کی بود دارا کجا کیقباد

چو جاوید گیتـــي نماند بکس * جهانبان جهان آفرین است و بس
چنین داند آنکو خدا بنده است * که گیتي بگیتي گزارنده است

کلک حقایق نگار و قلم واقعه گزار کیفیت روانه شدن شاهزاده محمد دارا شکوه بعالم بقا بدین نمط در سلک تحریر مي کشد که چون آن گرفتار پنجۀ تقدیر و مرکز دائرۀ الم ناگزیر که خورشید عمرش مشرف بر غروب گشته و کوکب اقبالش بهبوط وبال فرو رفته بود مانند پرکار بگرد محیط نقطۀ خلافت بر آمده با جهان جهان سرگشتگي و عالم عالم بخت برگشتگي در قرارگاه گزر خواجه خضر رسیده باقتضای قضا گردن بطوق رضا داده در کنج آن مکان خونفشان مانند آب حیات در قید ظلمات نفسی چند آرمید از امهات سفلي پیامش آمده و از آبای علوي سلامش رسیده از دریافت گرامي رتبۀ شهادت و ادراک این درجۀ والای سعادت آگاه ساخت - اگرچه بحسب ظاهر مانند خردوران کارآگاه بصدمۀ قدر از جا نرفته خود را بقضا تسلیم نمود و بشدّت دریافت آن درجات عالي و مراتب والا از خود بر نیامده منتظر دعوت داعي حق بود امّا في الحقیقت حجاب هوش و پردۀ چشم و گوش دور انداخته جان مشتاقش بتماشای جمال جهان آرای واحد بینظیر از تن بیرون رفته و بخیال آشنا روئي مرآت الحقیقت وحدت وجود رو از آینۀ کثرت نمای شهود برتافته در نظر ظاهر بینان نمودی بر روی کار و مثالی بر صفحۀ اعتبار مانده بود چون وقت گزشتن از جهان زود گزر شد و هنگام وقوع واقعۀ ناگزیر در رسید اختر از غایت حسرت بصورت خگر در سینۀ فلک نمودار گشت و مهر از غم این مصیبت در ظلمت حجاب فرو رفت و سلامت حال و استقامت مآل از دار دنیا رخت بسته ستیزۀ گردون دود از نهاد جان جهان بر آورد و افواج تیره دل شب پنجشنبه بیست و دوم ذي حجه سنه هزار و شصت و نه هجري شامیانۀ نیلفام ظلام

بر فضای انجمن خاص و عام جهان کشیده از چهار جهت دامان این لاجوردي خرگاه فروهشت - و سرادق قیرگون بر دور دائرهٔ افق نصب کرده قاف تا قاف قیروان عالم را احاطه نموده مؤکلان قاهر بصورت هولناک از در درآمده قصد ازالهٔ حیات آن رفیع الدرجات نمودند - و ارادهٔ اعدام آن پیکر نو آئین که ید قدرت شامله آنرا بسالهای دراز ساخته بود بمیان آورده خنجر بر گلوی نازنینش کشیدند - سبک خرامي آن تازه گل گلشن سلطنت و کامرانی از بوستان عمر و جواني با آن همه حسرت و نگرانی گلستان روزگار را پیرایهٔ خزاني داد - و گزشتن آن عمر عزیز حضرت صاحبقرانی از دولت و زندگاني با آن همه بیچارگی و حیراني بار اندوه جاودانی بر دلها نهاد - * ابیات *

تنی کآسیب گل بودی دریغش * فلک بین تا چسان زد زخم تیغش
سپر مي کرد خورشید از تن خویش * ولی تقدیر یکسو کردش از پیش
کند تیغ قضا چون قطع امید * نه مه داند سپر گشتن نه خورشید
قضا آمد ز بهرش ز آسمان زیر * قلم چون رفته بودش راند شمشیر

مجملاً چون آن زیب مجموعهٔ عزّت که موج خونش خاک را در چمن لاله گرفته چهره بخون شهادت رنگین ساخته مانند گل با سینهٔ صد چاک از چمن دنیا رحلت نمود با همان لباسی که در بر داشت آورده در روضهٔ حضرت جنّت آشیاني همایون بادشاه مدفون ساختند - قلم قدرت و خامهٔ تقدیر بخون آن شهید مضمون فاعتبروا یا اولی الابصار بر کتابهٔ پیش طاق روزگار نگاشته سرمایهٔ عبرت بارباب خبرت داد - چون بیان این واقعه بر لوحهٔ زبان خلایق در صورت گزارش جریان یافت و خصوصیات احوال ایّام حادثه زای و صدور این امور عبرت نمای الم انتما در مرآت الحقایق باطن آگاه اعلیٰ حضرت کما هو الواقع پرتو انداخت ازین جهت که معامله باختیار آن حضرت نبود از کمال ملال و هجوم اندوه بستوه آمده

هر لحظه صورت اجل معجّل در آئنهٔ معاینه احوال برای العین میدیدند و هر نفس بسکرات دوچار گشته بخون دل رخسار افروز بخت مي گردیدند - از آن رو که بلا بیشتر متوجه اهل صفاست و رنج و عنا هموارہ نصیب اهل صفوت و ذکا چنانچه قیاس این حال از احوال انبیا پیدا ست و تصوّر این معني از پیش آمد اوقات اولیا هویدا فلک بی مهر کفایت باین جسارت نکرده چندین داغ دیگر بر دل و جگر آن حضرت نهاد و بلا فصل درد بر درد افزوده سیل خون از دیدهٔ مبارک آن حضرت کشاد - یعني درین ایّام میرزا راجه جی سنگه به تنبیه نصایح هوش افزا زمیندار سري نگر را از گران خواب بیهوشي بیدار ساخته پیغام داد که اگر می خواهد که بنیاد دولتش از تند باد سطوت قهرمان قهر و صدمهٔ صرصر صولت اولیای دولت از پا در نیاید شاهزاده سلیمان شکوه را بهر نوع که داند روانهٔ حضور نماید - زمیندار مذکور نظر بجانب تعظیم مرسل نموده کما ینبغي تکریم فرستاده بجا آورد و در قبول فرموده ایستادگي ننموده آن شاهزاده را مقّید و مسلسل مصحوب پسر خود بدرگاه عالم پناه فرستاد - حضرت خاقان گیتي ستان بعد از دو روز او را بحضور طلبیده دیدند و فردای آن با بادشاهزادهٔ عالي قدر سلطان محمد روانهٔ گوالیار نموده برای هر کدام خورانیدن کوکنار مقرر فرمودند - چون عقل باصلاح فاسد و رفع مفاسد حکم مي فرماید و مفتيِ شرع ارتکاب ضرر خاص بجهت اکتساب نفع عام تجویز مي نماید لاجرم پسران علي نقي را که مدعيِ خون پدر بودند همراه خواجه بهول بگوالیار فرستاده بدو امر فرمودند که بعد از ثبوت شرعي مراد بخش را بقصاص رسانند - چون مدعیان در آن جا رسیده بحضور قاضيِ گوالیار گفت و گوي آغاز نهادند شاهزاده مجیب گشته بر زبان آورد که اگر حضرت خلافت مرتبت پاس عهود و وفا بموعود در نظر داشته

از خون این نامراد مي گزشتند نقصان بدولت و سلطنت والا نداشت - اگر خواه نا خواه توجه اشرف مصروف برین است که وجود بی سواد این ضعیف درمیان نباشد مواجهه باین قسم مردم کم مایه چه لطف دارد هر چه مي خواهند بکنند - آنگاه باشارهٔ قاضي آخر روز چهار شنبه بیست و یکم ربیع الثاني سنه یک هزار و هفتاد هجري دو نفر چیله بدو زخم شمشیر آن شاهزادهٔ رفیع‌الشان را از تنگنای ساحت زندان نجات داده جسدش را بقلعهٔ گوالیار بخاک امانت سپردند - و بتاریخ یازدهم شوال سنه یک هزار و هفتاد و دو هجري در سن سي سالگي سلطان سلیمان شکوه نیز بسعي محافظان از مطمورهٔ زندان بفراخنای عالم بقا انتقال نموده باجل طبیعي در گزشته متصل شاهزاده مراد بخش مدفون شد - الحمد لله که باوجود اصابت این مایه عین الکمال که نسبت به بندگان اعلی حضرت وقوع یافته و مي یابد بروفق مرضیات الهي راضي بقضای یزداني بوده سر رشتهٔ صبر و شکر هیچ گاه از دست ندادند و تا دم واپسین و نفس آخرین کشتهٔ روزگار و درودهٔ فلک را بی چین جبین و اکراه خاطر غذای صبر و استقامت مي ساختند - الحق سبیل بزرگان والا مقدار خرد آئین همین است که اگر از بیروشیهای روزگار امری پیش آید که بر وفق مراد نباشد و نقشی صورت بندد که مطابق پیش نهاد خاطر و قرار داد دل نبود از خصوصیات احوال انبیای عظام قیاس کار و شمار گرفته سرمایهٔ تسلي خاطر و مایهٔ قوي دلي فرادست مي آورند و در امثال این احوال دل بد نکرده قرین رضا و تسلیم مي باشند - بی شائبهٔ تکلف آن حضرت در پایداري تحمّل این گونه مصائب خاصیت انبیا دارند ازآنست که بصدق عقیدت و حسن خاتمت در هیچ وقتی از اوقات کلمهٔ از سر نوشت درمیان نمي آرند - مجملاً درین مدت هفت سال بسی وهن و فتور باحوال هوا خواهان آن حضرت راه

یافته بسیار قضایای ناشایست صورت بسته که خامهٔ ادب گزار تجویز نگارش سر جمله ازآن ناکرده دلیری ذکر و اندازهٔ شرح آن داستان دور و دراز ندارد - بهر تقدیر چون وقت آن رسید که کار پردازان عالم بالا آن حضرت را بجهانبانی عالم دیگر خواندند و لباس حیات مستعار از آن حضرت انتزاع نموده خلعت زندگانی جاودانی پوشانندد لاجرم بنابر حکم مقدمهٔ مذکوره بنان داستان پرداز باوجود خود کامی و گرم لگامی از پویهٔ آن وادی عطف عنان نموده کیفیت خرامش بادشاه خلد آرام گاه بسیر گلشن ارم و نزهت کدهٔ فردوس برین به نگارش می آورد *

خرامش بندگان اعلی حضرت خاقانی صاحبقران ثانی شاهجهان بادشاه غازی ازین وحشت سرا بسرابستان ریاض قدس وقرین ملال گشتن متوطنان عرصهٔ وجود ازین مصیبت عام

گرت در سینه چشمی هست روشن * بعبرت بین درین فیروزه گلشن
ازین گلها که بینی گلشن آباد * برنگ و بوی چون طفلان مشو شاد
نگر تا چند گلبن تازه بشگفت * که از یک صدمهٔ دی بر زمین خفت
نه دولت راست پیوست استواری * نه محنت نیز دارد پایداری
جهان را با همه جور این هنر هست * که نبود شیون و شادیش پیوست
گه آرد محنت و گه کامرانی * به کم مدت برد هر دو گرانی

امّا بعد این حکایت درد انگیز و قصّهٔ مصیبت آمیز که سوادش از دودهٔ شمع دل نه از دودهٔ چراغ گل بر صفحهٔ بیان نگارش پذیرفته از هر لفظ پر سوزش دود غم برخاسته آتش بدل آب حیوان میزند و از هر کلمه‌اش که مایهٔ درد دل است خون حسرت می چکد هر زمان نقراتش مانند موج از بیتابی از جا جسته و نکاتش از گرمی معنی گلو سوز چون سپند فریاد کنان از جا رفته تو گوئی سطورش سنبلستان بوستان حسرت است مانند ماتمیان گیسو کشاده و حروفش بنفشه زار کنار جویبار مصیبت است بلباس سوگواران در نظرها جلوه داده مشتمل است بر قضیهٔ ناگزیر و واقعهٔ بیرون از تدبیر حضرت سلطان السلاطین زمان بادشاه بادشاهان جهان منظور نظر رحمت ایزدی مظهر فیوضات سرمدی آفتاب اوج عزت و اقبال سعد اکبر برج عظمت و اجلال مالک رقاب ملوک عالم کار فرمای دارالخلافهٔ آدم مطلع انوار دانش و آگاهی بهین مرآت تجلیات نامتناهی مهر سپهر عزّ و تمکین نیروی بازوی دولت و دین زینت افسر سرافرازی شهاب الدین محمد ثانی صاحب قران شاهجهان بادشاه غازی که مدت سی و دو سال بکمال جاه و جلال و نهایت تمکین و استقلال ملک رانی و کار فرمائی کرده جهانگیری و جهانداری را رسوم نو و قوانین تازه وضع فرموده ازین رو درگاه سپهر اشتباهش باندک فرصتی مرجع و مجمع اصناف امم بل مجموعهٔ زبده و خلاصهٔ هنرمندان عالم گردیده ببرکت توجه والایش سر زمین دلنشین هندوستان گلستان جهان آمده عهد عافیت مهدش موسم بهار روزگار بل سن شباب لیل و نهار گشت - و چون روی سریر فرماندهی این کشور از جلوس شاه فلک جاه محمد اورنگ زیب بهادر عالمگیر بادشاه غازی زینت یافته آن حضرت بنابر اقتضای قضا از روی بی اختیاری در قلعهٔ اکبر آباد عزلت گزین شده تا انجام کار و فرجام روزگار که اختر بخت هوا خواهان

آن عالي جناب از اوج طلوع و صعود بحضيض هبوط و افول افتاد درگاه نابسته در احسانش بسان دريچهٔ مبداء فيّاض برروی دلها باز بوده اهل دريوزه را همه وقت بدان راه بود و پيوسته بحر جود جاري و موج انگيز گشته بوسيلهٔ سيّد فاضل ديندار مير سيد محمد قنّوجي كه ظاهر و باطنش بمآثر محموده و مفاخر ستوده آراسته و از آغاز سال سي و دو همه وقت در مجلس اشرف حاضر بوده به بيان آيات قران مجيد و احاديث اداى حق وام مقام نموده حاضران مجلس را مستفيد مي ساخت باصحاب حوايج فراخور حال و قدر احتياج و استحقاق مي رسيد - در عين اين حال كه بجمعيت كمال در گوشهٔ مسكنت و انزوا بفراغ خاطر و دل صابر ساعات شبان روزي را كه قرين سعادت و بهروزي بود تقسيم اقامت وظايف طاعات و عبادات و اداى فرايض بجميع سنن فرموده پيوسته بتلاوت مصحف مجيد و تحرير آيات آن و اوراد و استماع احاديث و مذكور بزرگان سلف اشتغال داشتند و افاضهٔ داد و دهش و بخشش و بخشايش را شمول كلّي بخشيده عجب آنكه اكثر اوقات در لباس سخني چند كه دلالت بر قطع علايق تعلّقات صوري مي نمود بر زبان مبارك مي آوردند و ذكر حرف انتقال و ارتحال ازين مرحلهٔ فنا و زوال باعث انبساط و صفا و خوشي وقت و حال آن حضرت گشته وحشت و نفرت بخاطر مبارك راه نمي يافت - * بيت *

چشم بد دهر را خبر شد نا سازئ روزگار سر شد

فلك جفا كار اكتفا بر بی مهرئ سابق نكرده بستيزهٔ تازه برخاست و برين حال هم رشك برده سنگ تفرقه بميان جمعيت انداخت - كيفيت اين معني غم اندوز اين صورت دارد كه چون نزديكان بارگاه عزّت را بانواع اوجاع و اقسام آلام امتحان مي نمايند و ابواب

رنج و عنا بر روی مقربان آن درگاه می کشایند لاجرم بیک ناگاه دو گهری از روز یکشنبه یازدهم رجب سال هزار و هفتاد و شش هجری مانده در آغاز سال هفتاد و پنجم شمسي که سن مبارک آن حضرت به هفتاد و شش سال و سه ماه بیست و پنج روز قمري رسیده بود از سبب مالیدن تیل ساختهٔ رزق الله ولد مقرب خان گیرائیهٔ حرارتی در بدن مقدس اثر کرده عارضهٔ ناملایم حبس بول و پیچش شکم عارض وجود گرامي گردیده طرفه گراني پیرامن کالبد روحاني آن پیکر قدسي گشت - و پانزده روز ازین آزار صعب صاحب فراش بوده در عرض این احیان اگرچه بعد از نه روز علاج بقدرابن جرّاح کارگر آمده بند از راه بول برخاست و قاروره بدستور سابق آمدن گرفته تخفیف کلّي ازین راه رو داد امّا چون چارهٔ تقدیر از سرحد اقتدار بشر بیرونست و دفع مقتضای قضا از حوصلهٔ طاقت خردمندان افزون از جهت ضعف قوی که از تاثیر الم ناشي شده بود قوت ساقط گشته ضعف استیلا گرفت - و خشکيِ لب و زبان از خوردن شربتهای سرد بهم رسیده روز بروز تغیری فاحش در مزاج گرامي راه یافت - درین وقت و چنین کوفت که مردان قدسي فطرت را قدم ثبات از جا رفته آزادگان تجرّد منش دل مي بازند آن حضرت که خالي از نشای ولایتی و ربطی بمبدا نبودند باعلام الهام آلهي از رسیدن وقت انتقال بجوار رحمت نامتناهي آگاهي یافته اسباب تجهیز و تکفین را خود ترتیب داده از نواب قدسي القاب بادشاهزادهٔ جهان و جهانیان بیگم صاحب درخواست مراعات خاطر و دلجوئيِ ثمرهٔ پیش رس نهال سلطنت پر هنر بانو بیگم که بحسب سن و سال از هر چهار بادشاهزادهٔ والا مقدار و هر سه دختر نیک اختر کلان است و از بطن کریمهٔ دودمان نجابت و شرافت صبیهٔ رضیهٔ میرزا مظفرحسین صفوي بوجود آمده و اکبر آبادي محل و دیگر

حرمهای محترمه نمودند - و پس ازآن مراسم وصیت و وداع بجا آورده بصدد تسلیه و تشفیهٔ خاطر حزین و قلب اندوهگین آن ملکهٔ خجسته صفات درآمده انواع عواطف صوری و معنوی بظهور رسانیده بخواندن آیات قرآن مامور فرمودند - و خود نیز برقّت تمام دهان درفشان را که درج جواهر اسرار آلهی بود لبالب از حلاوت کلمهٔ شهادت ساخته از خواندن آیت ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب النار سه گهڑی از شب دو شنبه بیست و ششم رجب سال حال مذکور گزشته بشوق ادراک سعادت اقامت در جوار رحمت ایزدی بپای جابت دعوت راه سرمنزل مغفرت ایزدی پیموده بمسند گزیدنی قصور بهشت و همنشینی ارواح مطهره توجه فرمودند - باوجود آنکه ملکهٔ روزگار بانوی بانوان والا مقدار بمقتضای پاس ادب و تقدیم لوازم ارادت و حقّ ابوت سرانجام برداشت و بزرگ داشت موافق شان و شوکت آن حضرت درست نموده خواستند که بعد از طلوع صبح نعش انور مطهر آن قبلهٔ روزگار را بعزّ و وقار بروضهٔ مذوّره که مقیاس هندسهٔ خرد از قیاس قدر اساس و تقدیر مقدار سقف و جدار آن کوتاهی می نماید و فسحت حوصلهٔ اندیشهٔ مهندس پیشه از مساحت ساحت آن به تنگی می گراید و باعتبار وقوع آن در گلشن فردوس زیب برکنار دریای جون نمودار جنات تجری من تحتها الانهار است و از غایت فیض بخشی و دلکشائی فضا و فرح افزائی ساحت و صفا پروری مقام بر روی زمین بچشم فلک هزار چشم در نیامده یادگار روزگار است و چرا چنین نباشد که سر تا سر منار و جدار آن از سنگ مرمر صاف شفّاف در عهد اعلیٰ حضرت بصرف پنجاه لک روپیه در مدت بیست سال باتمام رسیده بام تا شام از هر لوحش سفیدهٔ صبح صادق پرتو ظهور دارد و تماشائی را از دیدن آن آرزوی تفرج خلد برین از یاد میبرد رسانیده

عالمی را از دولت دریافت سعادت همراهي و ادای نماز جنازه بهره ور فیض جاوید سازند - الحق جای آن داشت و لازم چنین بود که نعش مبارک آن مورد جلوهٔ صفات جمال و جلال را که هم دوش رضوان و مغفرت حضرت عزّت بود ارکان دولت و اعیان حضرت از دولت خانه تا روضهٔ منوّره بکمال تعظیم و نهایت تکریم دوش بدوش رسانیده بدریافت این سعادت عظمیٰ سرافرازیِ دارین مي اندوختند و اعیان اکابر و اعاليِ اهاليِ اکبر آباد و سائر اشراف و اعاظم و ائمّه و مواليِ اطراف و جمیع فضلا و علما و ارباب ورع و تقویٰ و اصحاب عمایم حاضر آمده سر و پا برهنه کرده گرد و پیش نعش مقدّس کلمه گویان و تسبیح خوانان بذکر تکبیر و تمجید غلغله در گنبد دوّار مي انداختند و از هر دو طرف آن حضرت سامان طرازان سلطنت دستها بریزش سیم و زر برآورده بجهت ترویح روح و روان و فرحت و سرور آن قبلهٔ زمین و زمان چندان نثار رهگزر نعش انور مي نمودند که خرمن خرمن درهم و انبار انبار دینار بجهت بی برگان روزگار ذخیره مي شد و غني و فقیر از خوان احسان بهره‌ور و زلّه بر مي گشتند امّا چون بندگان حضرت در دارالخلافهٔ شاهجهان آباد تشریف داشتند و بیگم صاحب بهمه جهت بی اختیار و مدار کار در دست دیگران بود آخرهای شب از راه زینهٔ شاه برج بروضهٔ منوّره رسانیده بعد از ادای نماز جنازه وقت دوپهر زمین را بشگافته و آن زنده دل را که آیهٔ رحمت الٰهي و گنج فیض نامتناهي بود بودیعت نهادند -

* ابیات *

به پیـــرانه سر گنبـــد لاجورد بشاهنشهٔ دهر بین تا چه کرد

مباد آن گلستان که سالار او بدین خستگي باشد از خار او

نفیر از جهانی که شاه جهـــان ازو شد دل آزرده سوی جنان

مگر جوهر مردمی گشت خورد که در مردمان مردمیها بمرد

بچشـــم اندرون مردمک را کلاه　　هم از مردن مردمي شد سیاه

روایح ذات مقدّس آن روح مجسم باطن ارض را لبالب از عطر فیض ساخت و تن ارجمندش که جان مصور بود زمین مرده را پیرایهٔ زندگی بخشید - رضوان سعادت نشان از پرند دیدهٔ حور عین و پرنیان خوی نازک نازنینان بهشت برین پا اندازش نموده ساحت جنّت را به بساط شادکامي و خرّمي هزاران زیب و زینت داد - و از انوار قدوم آن سرور ادب پرور زینتی دیگر بر آذین آن بسته برسم شگون ابواب نشاط بر روی مقدّسان عالم بالا برکشاد - و ساقیان بزم خلد با زلال رحمت باستقبال آمده مبارکباد خیر مقدم بجا آوردند و حوران فردوس ورود آغاز نموده زلال آمرزش برایش تحفه آوردند - زهی ارجمند گوهر روحاني که تا زینت افزای خطّهٔ وجود بود بچشم جهان در جامهٔ معشوق جلوه مي کرد و در نظر اهل طلب بلباس وجدان مطلب مصور مي شد و چون از دنیا رحلت فمود از توالیِ مغفرت شاد کام و از میامن رحمت خاص قرین اقسام آسایش و آرام گشته بر صدر جنت جا گزید - 　　* ابیات *

زمین چون نناز که آن پاک دین
چو گنج است پنهان بزیر زمین
بخاک آن تن پاک کرده قـــرار
چو آیات مصحف بخط غبـــار

ارزنده گوهر درج عصمت بیگم صاحب و دیگر محترمان حریم دولت و اقبال از مشاهدهٔ این حال روی گلگون را بضرب طبانچه نیلگون ساخته از صدف دیده دریا دریا گوهر آبدار بر زمین ریختند و از غایت حسرت همه چون مردم دیده تن بلباس سیاه داده بخون دل رخساره افروز بخت گردیدند - و دیگر سائر نقاب گزینان حجاب عزت از وقوع این حادثهٔ اندوه زا خورشید

رخسار را در ظلمت گیسو نهفته از لعل آبدار بجزع و فزع آتش در خرگاه فلک زدند - و بنالۀ جانگداز گرد فنا از بنیاد بقای دوران بر آورده از موج خیز طوفان اشک سفینۀ حیات جهان را بغرقاب یاس دادند - کاکل تابدار و سنبل آبدار سلسله مویان از کشاکش انامل مانند تارهای چنگ از مضراب غم بفریاد آمده از هر مو جدا جدا نفیر بر می آمد - و پیچاک طرّۀ مسلسل لاله رخان از آویزش پنجۀ اندوه تار تار گشته خود را بی تابانه بر آفتاب می زد - خاصّه بیگم صاحب که درین مصیبت عام از فرط انعدام شکیب و آرام رو و مو کنده هر لحظه صورت اجل معجل در آئنۀ معائنه برای العین می دیدند و از کمال ملال و هجوم اندوه بستوه آمده باین نوحۀ درد انگیز می پرداختند - * ابیات *

ای آفتاب من که شدی غائب از نظر
آیا شب فراق ترا کی بود سحر
ای بادشاه عالم و ای قبلۀ جهان
بکشای چشم رحمت و بر حال من نگر
نالم چو نی ز غصه و بادم بود بدست
سوزم چو شمع در غم و دودم رود از سر

دریغ از نهان گشتن آن روی چون ماه در گرد تیره از جفای آسمان و افسوس از فرو رفتن آن نیّر نور افروز در چاک سینۀ خاک از فتنۀ آخر الزمان - اجل را رحم نیامد که آن چنان شجر برومند بوستان عزّ و جلال را بخاک افگند و فلک را دریغ نیامد که آنچنان سرو سهي گلستان خلافت را از کنار جوئبار زندگي برکند - ای روح مجسّم وقتی بوی گل بر تنت گراني میکرد اکنون در زیر انبار گل چونی - و ای جان مصور وقتی حرکت نسیم جسم نازنینت را رنج مي آورد حالیا در ته خاک چونی -

* نظم *

شد گره از گریه چون گرداب دریا در گلو

گر خـــدا آسـان نسازد کار بر من مشکلست

گرد رخسارش بگیسو پاک کن ای حور عین

میزبانی کن که مهمانی عجب در منزلست

ای انیس گور دمسازش بحسن خلق باش

خاطر او را نرنجانی که بس نازک دلست

پادشاها دلت که مشکوة نور ارض و سما است چرا بعزلت گزینی خو گرفته و جمالت که کعبهٔ اهل صفا ست چون از مهجوران رخ نهفته - قسم بجاه و جلالت که بی پرتو آفتاب رخت شب تاریک غم کیشان رو بصبح نمی آرد و بی فروغ ماه دیدارت جهانی سرگشتهٔ ظلمات حیرت بوده راه بجای نمی برد - یکی از مشرق جهروکه مهر کردار جلوه در کار مشتاقان کن که عالمی ببلای درد انتظار گرفتار است و دمی از فروغ نور حضور مجلس خاص و عام را روشنی نیک اختری ده که جهانی از محرومی رخت سوگوار است - سریر گوهر بار و عرش مینا کار از فراق جلوس مبارک همه تن خون گشته از چشم چشمه چشمه گوهر آبدار بدامان می ریزد - و قرة العین سحاب که بامید پا بوس مبارکت از آغوش صدف جدائی گزیده تن بمصاحبتش داده بود از درد حرمان رنگ بر رو شکسته در آب و تاب خود می طپد *

القصّه در شبستان دولت قیامت کبری قایم گشته سوگ بمرتبهٔ استیلا یافته که مستوران جنت بصدمهٔ های هایِ بانوان حرم سرای عزّت از جا در آمده با گریبانهای چاک مراسم تعزیت بجا آوردند - و از آه و نالهٔ سوگواران که در گنبد مینا پیچیده بود بنات گردون بجهت

تقدیم لوازم ماتم داري رو و مو کشاده از اقامت لوازم ماتم داري چیزی باقي نگزاشتند * نظم *

مهر و مه بر روی آن فرّخ لقا بگریستند
روز و شب بر حال آن صاحب لوا بگریستند
بسکه اندر عهد او ماهي و مرغ آسوده بود
ماهیان در آب و مرغان در هوا بگریستند
آسمانها با هزاران دیده بر اهل زمین
همچو باران بهاري در هوا بگریستند
خلق و عالم هر طرف نوحه کنان و مو کنان
کو بکو و سو بسو و جا بجا بگریستند
از خروش گریه و بانگ عزا کس نخفت
بسکه در هر خانه از اهل عزا بگریستند

مجملاً از وقوع این واقعهٔ درد افزای شکیب گاه سلامت حال و استقامت مآل از جهان رخت بسته ستیزهٔ گردون گرد از نهاد گیتي بر آورده کوه کوه الم و جهان جهان اندوه بخاطرها راه یافته زمین بر قرار پیش بلکه آسمان بر مدار خویش نماند- و کوچه و بازار شهر نمودار رستخیز گردیده از هر خانه فریاد و شیون بآسمان برخواست و آشوب محشر از هر طرف پدیدار گشته عشرتکدهٔ گیتي را ماتم کدهٔ ملال ساخت - اکنون جهان کو بغم نشیني که از شادي اثری نماند و فلک کو خون گری که درّ مهر از صدف آسمان بیرون رفت- * نظم *

کی ز دل کلفت این حادثه کمتر گردد
مگر آن روز که شاهم ز سفر بر گردد
خود گرفتم که فلک فکر تلافي دارد
راحتی کو که باین رنج برابر گردد

هیچ رو نیست ز دوران دو رو خاطر خواه
کار بهتر نشود گرچه ورق بر گردد

چون این درد بیدرمان که دل عالمی بدرد آورده به آه و ناله دفع نمي گردد و تسلّيِ خاطر از گفتن و نوشتن میسر نمي آید بلکه اگر عرصهٔ سخن چون آسمان وسیع گردد محیط شمّهٔ ازآن نمی تواند گشت و اگر متون کتب و بطون تواریخ تا روزجزا بذکر مجملی ازآن پر شود هنوز اندکی از بسیار باظهار نرسیده باشد درین صورت قلم شکسته چه نویسد و تا کجا نویسد - امید که تا بنای این دیرینه دیر بجا باشد اثر خیر آن بهین رقم خامهٔ قدرت کتابهٔ پیشطاق این بلند رواق باد و تا بنای این دار فنا را بقا باشد ذکر باقیات صالحات و شکر خیرات جاریات آن محیط جود و احسان ورد زبان پیر و جوان گرداناد *

انموذجی از احوال برکت اشتمال اهل حال و قال از سادات عظام و مشایخ کرام و علمای علّام و فضلای انام و اطبای حذاقت پیشه و شعرای لطیف اندیشه و امرای عالي مقدار که ادراک سعادت عهد میمنت مهد حضرت صاحب قرآن ثاني نموده اند

چون ابواب انواع برکات و میامن بر روی فاتحهٔ این کتاب مستطاب بیمن فتح الباب توحید و نعت و منقبت آل و اصحاب مفتوح گشته لاجرم

خاتمهٔ آن را بتذکار احوال و آثار زمرهٔ ابرار و احرار که بنابر مقتضای مضمون خبر صدق مشحون عند ذکر الصالحین ینزل الرحمة از روی یقین مستلزم نزول مواهب و مراحم عالم بالا و احیان ذکر شان بیشک از مظان افاضهٔ فیوضات و فتوحات ایزد تعالی است کامل نصاب برکت و شامل نصیب میمنت مي سازد تا مگر ریختهٔ کلک گسیختهٔ سلک این شکسته مقال خسته بال ازین پیوند اتّساق و انتظام پذیرفته سر رشتهٔ یکدستي و ربط فرادست آرد - و بوکه انگیختهٔ بنان از دست رفتهٔ این آشفته حال به نسبت شمایم نفحات انس بو بمهبّ نسایم قدس یعني استیناس طبایع و قبول قلوب صاحبدلان برده بر ین سر سرمایهٔ طیب خواطر مقبلان اندوزد - چنانچه باقبال گزارش احوال سعادت مآل خداوند این دولت بی زوال درین عهد فرخنده از حضیض بی قدری و خمول باوج شهرت و قبول رسیده - همچنین نظر به پرتو شرح حالات آن طبقهٔ والا نیز تا بامداد روز نشور منظور نظر توجه دیده وران بالغ نظر و مذکور انجمن حضور صاحب خبران سخن پرور گردد - * نظم *

بی خرد را خرد کند بخرد نیک گردد ز قرب نیکان بد

خاک را نافه مشکناب کند آب را بوی گل گلاب کند

سلالهٔ سلسلهٔ علیّهٔ مرتضوي سید محمد بخاري رضوي

سر رشتهٔ نسب والای آن واسطة العقد و زیب آل عبا و مرسلة الصدر عترت رسول الله صلی الله علیه و سلّم به پنج واسطه تا غوث اعظم شاه عالم و ازآن پیشوای سادات ذوی السعادات بمیانجيِ بیست و یک بطن کریم کرامت نصاب بوالا جناب شاه ولایت مآب میرسد - و سلسلهٔ نسبت آن

همایون نسب خود بی و ساطت وسایط بدآنحضرت می پیوندد - و اکثر ازین سلسلة الذهب با کرامت ذات و صفات ولي یا ولي شعار بوده اند که خلعت خلقت والای ایشان بطراز حسن مذهب و صلاح ظاهر و باطن مطرّز و مذهب است - و شیمهٔ کریمهٔ هر یک ازین جمع ذي شان به تهذیب مکارم اخلاق و تادیب بآداب و سنن انبیا علیه الصلوٰة مؤدب و مهذّب - از جمله ولي الاولیا سید جلال معروف به مخدوم جهانیان که مرقد مطهر ایشان در قصبهٔ اوچه واقع است - و همچنین قطب السادات سید برهان الدین المشهور به قطب عالم که در موضع بتوه سه کروهيِ احمد آباد آسوده اند - و سید اعظم سید محمد مشتهر بشاه عالم که روضهٔ متبرّکهٔ ایشان در مقام رسول آباد بظاهر احمد آباد سمت وقوع دارد - مجملاً جملهٔ محامد سیر این سید ستوده خصال نیکو محضر در مرتبه نیست که مراتب آن تا روز حساب بشمار در آید - از جمله دقایق تجرّد ظاهر و باطن و عدم علاقهٔ قلب بعلایق صوري و معنوي باوجود کمال جاه و جلال که همانا سرمایهٔ تعلّق خاطر بدلبستگیهای گیتي باشد در درجهٔ داشت که ما فوق آن به تحت تصور خرد در نیاید - اولاً در طریق ایثار که مدار این سید بزرگوار بر آن بود بنحوی ملکهٔ راسخه داشت که باوجود آن مایه درآمد کلّي و منافع و مداخل عظیمه از رهگزر انعامات و اقطاعات آبديِ این دولت کدهٔ سرمدي و فتوحات و نذورات اصحاب ارادت از کل خطّهٔ گجرات و اکثر اهل اقطار آفاق همگي را بر ارباب استحقاق انفاق نموده خود بکرتهٔ یک تهي و لب نانی تهي قناعت مي کرد - و سایر فقرا و مساکین را از اطعام عام و انعام خاص زلّه بر و بهره ور مي ساخت - از جمله در روز عرس شاه عالم یعني سرسال ارتحال آن مقتدای امم که زیاده بر یک لک آدمي از شهر و نواحي در بقعهٔ رسول آباد فراهم مي آمدند خوان نوال بهمه

کس تا همه جا مي کشید که فواصل آن از زلّه بندان شرهمند فاضل می آمد - ملخّص سخن هرچه از هر راه میرسید بر ابنای سبیل سبیل می نمود و تا حبّه که بدآن دسترس داشت در دبّه و زنبیل مسافر و مجاور مي ریخت - حضرت شهنشاه گیتي پناه دو مرتبه از ادراک برکت لقای مبارک آن سیّد جلیل القدر فیض یاب شده اند - نوبت نخستین در ایّام بادشاهزادگي در خطّهٔ پاک احمد آباد و دوم بار بوقتی که از دارالخیر اجمیر متوجه قرار گاه سریر خلافت مصیر شده بودند و گزار موکب اقبال درطی راه بر احمد آباد افتاد - و چون جلوس همایون بمبارکي و فرخندگي وقوع یافت بنابر آنکه از عروض عارضهٔ ضیق النفس عرصهٔ حرکت بر ایشان تنگ فضا شده بود ناچار خلف الصدق خود سیّد جلال را که هم اکنون برخی از احوال آن سیّد حمیده افعال علی الاجمال گزارش پذیر خواهد شد بر سبیل ادای رسم تهنیت بدربار گیتي مدار فرستادند - و رحلت آن سیّد ملک صفات در هشتمین سال جلوس فرخنده فال مطابق سال هزار و چهل و پنج هجری اتفاق افتاد - و مرقد منوّرش در گنبد متصل بدروازهٔ سمت غربي روضهٔ حضرت شاه عالم سمت وقوع پذیرفت - و آن صاحب سعادات دارین بتاریخ ولادت خود بدین مصرع مشهور *

من و دست و دامان آل رسول

بر خورده بود - و سیّد جعفر نبیره اش خلف الصدق سیّد جلال تاریخ ارتحال جدّ امجد خود را سیّد محمد آخر الاولیا یافته *

نقاوهٔ آل کرامت صفات سیّد شریف الذات کریم الخصال سیّد جلال

شمایل کردار و گفتار این سیّد آرمیده اوضاع و حمیده اطوار همگی

مخایل کمال مراتب فضایل نفسانی و ملکات راسخهٔ ملکی و خصایل کاملهٔ انسانیست - و آثار شرافت ذات و صفات که از سیمای حال آن زبدهٔ آل والا جلال چهره نماست دلیل است بر آن که فرع اصل اصیل کرامت انتساب امامت انتما است - باطنش بمبادیٔ مآثر محموده و مفاخر ستوده آراسته و ظاهرش بصلاح و سداد و انواع حیثیت و استعداد پیراسته و اقسام علوم ظاهری و فنون دانش رسمي آموخته و از منبع مقامات علیّه و سخنان بلند و مشرب ارجمند مشایخ کبار مذاق عالي و ذوق سرشار اندوخته - آنگاه بانداز همت بلند آهنگ رفته رفته بر مراتب و مدارج و معارج اهل وصول و وجدان ترقي نموده باسرار استار این طایفهٔ والا پی برده طریقهٔ پیرویٔ ارباب سلوک و عرفان کما ینبغی باقدام فرط ریاضت سپرده از محض استعداد ذاتی وقابلیت وهبي بر سبیل ظفره بمنازل عالیهٔ این طبقهٔ علیّه رسیده - و باوجود این مراتب در باب تحصیل استعدادات جزئي که جمال صوری و کمال ظاهریٔ مرد بالکلّیه در استکمال فنون آنها منحصر است مثل حسن محاوره و لطف محاضره و طلاقت لسان و فصاحت بیان و ابواب مجالست و آداب مصاحبت ملوک خصوص سنجیدگیٔ حرکات و سکنات و موزونیت طبع نکته سنج دقیقه یاب شمول نصیب و کمال نصاب دارد - و گاهی به تحریک انبساط طبیعت لطیف و اهتزاز سن شریف درر غرر اشعار آبدار عاشقانه عارفانه در سلک نظم انتظام می دهد - و چون سر رشتهٔ نسب این سلسلهٔ علیّه بسادات عالي حسب رضوي مي پیوندد لهٰذا رضائي تخلص مي کند - و از جمله اشعار شعری اشعار آن سید عظیم القدر رفیع المقدار باین سه رباعي درین مقام اختصار نمود *

رباعي

آن ماه که مهر او مرا مضطر داشت
وز خاک فراق برسرم افسر داشت

چون پردهٔ ز خورشید رخ خود برداشت
ناگه دیدم که در کلاهم سر داشت

رباعي

عشق است که کام دل و جان مي شکند
عشق است که پیدا و نهان مي شکند
عقلم آذر شدهٔ است و عشق ابراهیم
کین بتها مي تراشد آن مي شکند

رباعي

هرچند که چون روح مجرّد پاکم
آلودهٔ و پابند جهان خاکم
مانندهٔ مهتاب بپای همه کس
مي افتم و نور دیدهٔ افلاکم

این سیّد فرشته سرشت که مکرّر بملازمت اشرف رسیدهٔ خواهٔ در ایّام حیات والد والا قدر و خواهٔ بعد از وفات آن قدسي صفات هموارهٔ بکمال عنایت و مهرباني معزز بودهٔ و بهٔ نور نهایت قرب انجمن حضور انور آنسرور چهرهٔ اقبال مندي افروخته شاهد قبول و اقبالش بزیور قابلیت و استعداد و حلیهٔ تهذیب روش سلوک و تادیب بآداب ملازمت ملوک محلّی گشته و محامد صوري و مناقب معنویش بی نهایت مقبول و مرغوب طبع دشوار پسند آن حضرت آمدهٔ چنانچهٔ مکرر بر زبان حق تبیان حقایق ترجمان مي آوردند که وجود سیّد جلال درین عهد سعادت مهد بسیار مغتنم است - و امروز کسی که بهمه جهت خصوص از رهگزر کرامت حسب و شرافت نسب و مفاخر صوري و معنوي و مآثر ظاهري و باطني شایان اعزاز و احترام

بادشاهي بوده قابليت آن داشته باشد كه بشرف صحبت و قرب حضرت خلافت من حيث الاستحقاق مفاخر و مباهي گردد اين سيد جليل الشان است ازين جهت كه حضرت خلافت منزلت با خود قرار اين معني نمي دادند كه آن مهذب آفريدهٔ جناب آفريدگار و برگزيدهٔ عنايات حضرت پروردگار يک لمح البصر از نظر اقدس دور باشد لاجرم نهم شعبان سنه هزار و پنجاه و دو بكمال مبالغه و نهايت تكليف بقبول صدارت كل ممالک محروسه و تفويض منصب شش هزاري دو هزار سوار كامروائيِ ساير محتاجان جهان و نيازمندان روزگار گردانيدند *

ولادت آن سرحلقهٔ رضيّهٔ رضويه و صاحب جلالت دينيه و دنيويه در يازدهم ماه جمادي الثانيه از شهور سال هزار و سه هجري اتفاق افتاده - و عدد حروف لفظ وارث رسول بآن تاريخ موافق آمده - غرّهٔ جمادي الاول بيست و يكم جلوس مبارک موافق هزار و پنجاه و هفت هجري ازين دار ملال به فسحت آبادِ جهان باقي انتقال نمود - از جمله مواهب و عواطف حق تعالى در حق اين سيّد ارجمند اعطاى آن گونه دو فرزند سعادت مند است - اولين ستوده سير فرشته محضر سيد جعفر كه در صورت و سيرت بعينه سيد جلال است چنانچه بمقتضاى الولد سر لابيه همانا مظهر جمال و كمال آن ستوده خصال است - بى تكلّف آثار سداد و صلاح از لطافت ظاهرش كه دليل شرافت باطن است چون تجلّيِ نور بر شاهق طور فروغ ظهور مي دهد - و مكارم اخلاق كه لازم كرايم اعراق است بر سلامت نفس و كرامت ذات و صفاتش براستي و درستي اداى شهادت مي نمايد - دوم مظهر انوار تجلّيات جلي با صدق حقيقيِ لفظ ولي سيد علي مخاطب به رضوي خان كه يد قدرت خمير فطرتش را از آب لطف خوى فرشته بگل بهشت سرشته و طبع شريفش

بعفاف و صلاح و راستي و درستي انس تمام گرفته - و ديده از مطالعهٔ صفحهٔ جمال و ملاحظهٔ اقوال و افعال آن ستوده خصال حيران قدرت آلهي مي گردد - و از مشاهدهٔ سيماى والايش كه فهرست خصايل حميده و شمايل پسنديده است اين مدعا كه خلق تابع خلق است بسرحد نبوت ميرسد - ايزد تعالى چون مي خواست كه رسم آز ونياز از گيتي بر افتد آن خازن جواهر اسرار دين و دولت را صدر الصدور ممالک محروسه گردانيد *

قدوهٔ اصحاب فنا اسوهٔ ارباب بقا شيخ جليل كبير بندگي حضرت ميان مير

آن پيشواى اهل سلوک و وصول و مقتداى خداوندان اقبال و قبول بعد از طى مسلک تجريد و تفريد در مقام فناى مطلق و نفيِ ماسوا قدمي ثابت و اقامتي راسخ داشتند - و پس از قطع مسافت پر آفت سلوک پيمائيِ ترک دنيا و ما فيها و انقطاع از علايق قوي پيوند هوس و هوا پى بسر منزل وصول برده مجاورت كعبهٔ وصل برگزيده بودند و در فنون علوم معقول و منقول كمال تبحر اندوخته و در جميع ابواب دانش رسمي بغايت مستحضر بودند - چنانچه اكثر دانشوران عهد براى حلّ مطالب مشكله بايشان رجوع مي نمودند و در باب اطلاع بر حقايق و معارف متصوفه و اصطلاحات اين طائفه خود بحر ژرف بودند و اكثر عبارات فتوحات مكّيِ شيخ الموحدين ابن عربي بخاطر داشتند و صفحه صفحه شرح فصوص الحكم حضرت مولوي جامي را از بر مي خواندند - و سر رشتهٔ نسب آن عالي جناب بحضرت فاروق اعظم رضيَ الله تعالى عنه اتصال دارد - و اسم سامي ايشان مير محمد است و در افواه عوام و خواص باشتهار ميان مير

اختصاص دارند - ولادت باسعادت ایشان در قصبهٔ سیوستان از مضافات تهته وقوع یافته- والدین وهمشیرهٔ آن سرحلقهٔ خداوندان حال و استقبال از اهل حال و قال و از کمال مرتبهٔ صفای باطن صاحب کشف و کرامات بودند - آن پیر طریقت در عین عنفوان شباب از مولد خود پرتو ورود مسعود بدار السلطنت لاهور گسترده در خاک پاک پنجاب نشو و نما نمودند و آن جا سلوک مسالک طریقت بروش سلسلهٔ عالیهٔ قادریهٔ اختیار کردند - از آن جا که دشمنیِ شهرت و دوستیِ گمنامی شیمهٔ کریمهٔ اصحابِ کمال و شیوهٔ ستودهٔ اهل حال است چه عارف را با معروف بودن کاری نیست و شناسای خدا را با شناسای خلق نسبت بخود شماری نی لاجرم مدتی متمادی همت بر طی این وادی گماشته خامل الذکر و مجهول القدر در زاویهٔ خمول جا داشتند - چندانکه تا قرب چهل سال هیچ آفریده از حقایق احوال فرخنده مآل آن برگزیدهٔ عنایت حضرت آفریدگار خبردار نبوده مظهر اسم شریف الخفي و مصداق مصدوقه اولیاي تحت قبابي لا یعرفهم غیري بودند - عاقبت از آنجا که عشق و مشک پنهان نمي ماند جمعی که روایح معرفت بمشام جان شان رسیده بود بو بدآن گل سرسبد وجدان و گلدستهٔ گلشن عرفان برده از صفوتکدهٔ قدس یعني خلوت مقدّس آن عرشي مکانت کرسي مکان نفحات فیض استشمام نمودند- و در آن خرابهٔ معموره که فی الحقیقت بیت المعمور عالم حقایق و معارف بود پی بر سرّ این گنج خفي و خازن بل مخزن نقد توحید برده آن کنز مخفي را بر آوردند - مجملاً از جمله خصایص آن اخصّ خواص مقرّبان درگاه این که مدت العمر پارسا بوده تاهل اختیار نه نمودند و نهایت مرتبهٔ فقر و فنا و غایت مراتب غنا و استغنا داشته هیچ چیز از هیچکس نمي گرفتند مگر قلیلی از ملایمات نشاء بشریت که برسبیل ندرت بنا بر وجوب سدّ رمق و ستر عورت هنگام کمال

احتیاج از ممر حلال قبول مي نمودند - و اهل دنیا را بدون ترک تعلق مطلقاً تلقین نمي کردند و صاحب تصرف تام بوده قدرت کلّي بر ایصال اهل طلب بسر منزل مطلب داشتند - چنانچه هر صاحب سعادتی که بطریق ایشان سالک مسالک طریقت مي شد زود بمقامات عالیه وصول یافتی - و در اواخر عمر غیرت معشوقيِ شاهد حقیقي دیده ایشان را از مشاهدهٔ غیر بر دوخته بیک بار در ظاهر و باطن محو شهود مطلق خویشتن ساخت - وچون آن آزردهٔ علائق و آزادهٔ تعلق صحبت خلائق که مفتون تنهائي و دل بستهٔ جدائيِ خویش و بیگانه بود آشنائي خواهش آن یار یگانه داشت و کشاد خویشتن در بستن در خلوت بر روی آمد و شد مردم می داشت - چنانچه مضمون این منظومه - * فرد *

چون تنهایم همنفسم یاد کسی است چون همنفس کسی شوم تنهایم

همانان حسب حال ایشان شده بود - لهٰذا در مدت انزوا و اعراض از تعرّض ما سوی قطعاً گوشهٔ عزلت را از دست نداده پا شکستهٔ کنج تنهائي می بودند و بزیارت درویشان چه جای دیدن مردم اهل دنیا و دخول در منازل ایشان رغبت نمي نمودند - لاجرم حضرت بادشاه دین پناه که همواره خواهان صحبت خدا آگاهان می باشند و پیوسته درپی تقرّب مقرّبان درگاه بوده باین تقریب مزید درجات قرب آن حضرت مي جویند بعد از معاودت کشمیر چنانچه در مقام خود سمت ایراد پذیرفته مکرر بقعهٔ متبرّکه آن سر حلقهٔ سلسلهٔ اهل الله را از فیض حضور پر نور بتازگی مهبط انوار برکت ساختند - و باوجود کمال وحشت و نفرت که از ملاقات خلق داشته از همه کس پهلو تهي مي کردند بشگفته پیشاني و کشاده روئی پیش آمده انس تمام بحضور آن حضرت گرفتند - و بمجالست آن مهین جانشین خلفای راشدین راغب شده ترغیب توقف و اظهار

خواهش امتداد جلوس نمودند - آن روز غریب صحبتی رنگین رو داده سعادت یافتگان حضور این انجمن پر نور اقتباس انوار و فیوضات بیقیاس نمودند - و حضرت بادشاه حقایق آگاه بنحوی شیفتهٔ صحبت آن مقتدای اصحاب عرفان شدند که مزیدی بر آن متصوّر نباشد - چنانچه بارها اطوار محموده و احوال ستودهٔ ایشان را ستوده می فرمودند که از مشایخ متصوّفهٔ این کشور میان میر را کامل تر یافتم و ازیشان گزشته شیخ المشایخ شیخ فضل الله که ملاقاتش در ایام بادشاهزادگی در برهانپور که موطن او بود رو داده از همگنان بمبداء مربوط تر دیدم - بالجمله میان میر زیاده بر شصت سال در دارالسلطنت لاهور اقامت پذیر شده مدتی مرجع طالبان و موصل سالکان بودند - و بسال هزار و چهل و چار خلع خلعت عنصری نموده به صحبت قدسی پیکران عالم دیگر گرائیدند - و مرقد مطهر ایشان در موضع غیاث پور که نزدیک بعالم گنج لاهور یعنی خان بیّاعان غلّات واقع ست مقرر گردید *

شیخ جلیل القدر شیخ بلاول قادری

عزّت گزین زاویهٔ عزلت و طالب وحدت در کثرت بوده با پاکیزه روزگاری کمال پرهیزگاری داشت و پارسائی کامل پارسائی تمام جمع کرده بود - اگرچه ابواب طلب بالکلیه مسدود نموده بود اما راه قبول نذور و فتوح مفتوح داشت و مخارج همگی مداخلش انعام نیازمندان و اطعام ارباب استحقاق می شد - و جمیع اوقات بل سر تا سر حرکات و سکناتش مصارف خدمت فقرا و مساکین می گشت - بسیار شگفته جبین و کشاده رو و نان ده و مهمان دوست و مهذب الاخلاق و خوش نقل و نیکو محاوره بود - و سخندان بلند و نوادر ارجمند و نصایح و مواعظ

دل پسند را متذکر بوده در طی صحبت بمناسبت مقام بر سبیل وعظ و تذکیر ایراد می نمود - و در واقع کلامش در دلها وقع تمام یافته خود در نظرها وقر کلّي داشت - بادشاه دین پناه مکرّر به بقعهٔ ایشان تشریف بردند و پرتو حضور پر نور بر خانقاه شیخ گستردند چنانچه سابقاً سمت گزارش پذیرفته - در شعبان سال هزار چهل و شش هجري متوجه عالم باقي گشته دامن تعلق از صحبت مردم بر افشاندند *

مظهر تجلّیات خفي و جلي مولانا محب علي

آن شارب رحیق تحقیق و پیمانه پیمای نبیذ تجرید که از راه روح افزای فنا فی الله نشای بقا بالله یافته در عین سکر شوق محو و صحو ذوق گشته و از تر دماغیِ وجد و وجدان بعدالفامه خوانیِ ترانهٔ دلکش انا هو من اهوی و من اهوی انا تر زبان آمده - آن ذاهب مذهب وحدت وجود بل صاحب مشرب توحید موجود از سر جوش خم بادهٔ هوش ربای معرفت و به جرعهٔ مرد آزمای حقیقت تا غایتی بی خویش و سر خوش گشته که پی خویش را گم کرده آنگاه ببال کمال وارستگي از قید دام دلبستگیِ هر دو کون جسته در وادیِ تعبّد از غایلهٔ غول راه اخلاص یعنی بیم دوزخ و امید بهشت رسته در جمیع مواقف و اماکن خود را وقف خدمت فقرا و مساکین کرده در انجاح مقصد و مرام عموم اصناف انام زیاده بر امکان مساعیِ جمیله مبذول میدارد - اصل آن جناب از اویماق چغتّا است از نسل قوم معروف کوه بر و باعث اشتهار بانتساب بلاد سند آنست که صدر الدین محمد والد اخوند همراه جنت آشیاني همایون بادشاه بخطّهٔ تته رفته بنابر صغر سن از متابعت خیل اقبال تخلف ورزیده در آن مقام توقف گزید - و بعد از اشراف بر سن تمیز تکلیف تاهل اختیار

نموده میلاد اخوند درآن بلاد اتفاق افتاده نشو و نما نیز در آن جا یافته - بعد از تحصیل علوم دیني عبدالرحیم خان خانان هنگام فتح آن دیار نظر بحالت حالي و قالي آن صاحب نشاء عالي کرده تکلیف همراهي نمود - و ایشان نیز بدین معنی راضي شده در سن سي سالگي در برهانپور بزاویهٔ انزوا نشستند - و پس از چندی آهنگ طواف مقامات حجاز و یثرب نموده در بندر سورت ادراک فیض ملاقات پیر کامل و سالک واصل عارف خدا آگاه شیخ محمد فضل الله نموده شرف صحبت آن قدوهٔ اصحاب عرفانرا از دست ندادند و خرقهٔ رشد و ارشاد و اجازت اهدا و ارشاد گرفتند - و بعد از مراجعت سفر برکت اثر حج در برهانپور فیض حضور مجلس پر نور اشرف اندوختند - و حسب الامر عالی بالتزام رکاب نصرت نصاب ارتکاب نموده ازآن وقت همه جا بسعادت ملازمت فایز بوده در سال هزار (؟)* از جهان فاني رحلت نموده در جوار رحمت ایزدي جا گزیدند - و آن عارف کامل در عین غلبهٔ نشای ذوق گاهی اشتعال نائرهٔ شوق را برشحه فشانيِ لطف اشعار آبدار فرو نشانده انواع سخن از مثنوي و غزل و قصیده و رباعی که از روی کمال مرتبهٔ وجد و حال ناشي شده انشا مي نمایند و اغلب ارقات شاهد معانيِ عاشقانه و عارفانه که از شمایم آن نسایم قدس و نفحات انس تمام بمشام ارباب عرفان و وجدان میرسید در لباس نظم جلوه مي دهند - درین مقام بایراد بیتی چند از آن جمله ادای وام حق مقام می نماید -

* رباعي *

بادی نوزد ز هیچ سوی کز من نبرد دلی ببوی
چون آئینه خلوتیست مارا تا بستـه دری بهیچ روی

---

* محمد صالح سنین وفات آن بزرگان دین و اهل کمال که بعد از سپری شدن ایام حیات عبد الحمید مؤلف بادشاه نامه جان بحق سپردند بصحت رقم نکرده چنانچه این نقص چند جا در تصنیفش یافته مي شود *

مثنوي

غباری که بیني درین پهن دشت | گریوه است در ره گه باز گشت
کلوخی دو بالای هم چیدهٔ | برو خانمان گفته پیچیدهٔ
غمی چند بر گردن دل سوار | تو نامش کني خانهٔ روزگار
یکی صورتی ماه در آب دید | روان بر سرش دام ماهي تنید
چو از جنبش باد در هم شکست | بغواصي آمد کش آرد بدست
فرو رفت ناگه بکام نهنگ | ترازوی مارا همین است سنگ

نظم

عشق را خانه ایست بر سر دار | نی دُرش بسته نه کسی را بار
سست بنیان چو گریهٔ ماتم | تنگ میدان چو خندهٔ بیمار
سالکانش چو چاه خانه نشین | ساکنانش چو ماه خانه گزار
کس از آن خانه ره نبرده بدر | وز درش نیز کس نرفته بدار
نه در آن می نه جام مستانش | بیخبر گشته از سر و دستار

رباعي

ای من تو تو من نه من تو گشته نه تو من
ای من با تو بسان سلوی با من
ای من بتو چون من ترازو همراه
یک من چو کشي بکش بناچار دو من

خواجهٔ عظیم القدر عزیز الوجود خواجه خاوند محمود

سلسلهٔ نسب عالي ایشان از جانب پدر بجناب ولایت مآب خواجه علاءالدین عطار مي پیوندد - و از جانب والده بسلطان الاولیا

برهان الاتقیا خواجه بهاء الملّت و الحق والدین نقشبند قدّس الله نفسه و طیب تربته منتهي میشود - و نسبت ارادت ایشان بخواجهٔ علی الاطلاق خواجه اسحٰق خواجهٔ ده بیدي که یگانهٔ انفس و آفاق بودند مي رسد و ازیشان ارشاد گرفته اجازت دارند - و آن سر حلقهٔ اصحاب سلاسل صاحب سلسله و خانقاه اند و همگي اهل ماوراء النهر تحریک سلسلهٔ ارادت و اخلاص نسبت بدیشان مي نمایند - و در عهد حضرت عرش آشیانی از وطن بکابل آمدند و از آن جا بدین کشور اکبر رسیدند و فیض ملازمت اشرف در یافته اختیار توطن در خاک کشمیر نموده درآن بقعه خانقاهی عالي اساس بنیاد نمودند - و در سال هزار و (؟) هجري از دار ملال رحلت نموده بفردوس برین شتافتند *

حقایق آگاه ملا شاه

اصل آن جناب از بدخشان است و بارقهٔ انوار عرفان از جبین مبین ایشان چون لوامع آفتاب از پیشانيء صبح دوم رخشان بود - بحکم آنکه سالک طریق طریقت را از سلوک مسالک شریعت گزیر نیست و وصول بسر منزل حقیقت بدون عبور بر شرع شریعت تیسیر پذیر نه چهٔ علم بی عمل دستخوش ابلیس و بازیچهٔ شیطان است - لا جرم در حیات والدین طلب علوم مشغول گردیده بعد از کسب علوم رسمي و اخذ فنون عقلي و نقلي و اکتساب معالم فن توحید سالک مسالک طریقت شده پیوسته در پی مطلب اصلي می بود - چون در مدرسه بهیچ باب در نمي کشود و از هیچ راه فتوحی رو ننمود بتحریک سابق تائید و تحریک قائد توفیق در سال هزار و بیست و سه راه هندوستان پیش گرفته بمجرد رسیدن لاهور خود را بمنزل شیخ الطایفه میان میر رسانیده بدریافت

ملازمت آن حضرت استسعاد یافت - و مدتی مدید آمد و شد مي نمود و از ایشان رو نمی یافت بلکه ایشان راه نزد خود نمي دادند - و عاقبت که ثبات قدم و صدق طلب مومی الیه بحسب ظاهر نیز سمت ظهور یافت مهربان شده از در ارشاد در آمدند و تلقین طریقهٔ انیقهٔ خویشتن نموده در اندک مدت بنهایت مرتبهٔ سعادت رسانیدند - و از آن باز باشارهٔ آن حضرت مشار الیه بکشمیر رفته در آن جا اقامت نمودند - و تا فرجام روزگار تابستان در کشمیر و زمستان در لاهور بسر برده در سال هزار و هفتاد و دو سفر عالم بالا اختیار نمود - اغلب اوقات از آن عرفان مآب اشعار آبدار سرزده ابداع انواع معاني و انشای اقسام سخن از مثنوي و قصیده و غزل و رباعي مي نمود - دریں مقام بایراد بیتی چند از آن اکتفا مي نماید - * ابیات *

آن ابروی کجش را تیغ خمیده گفتم
زآن تیغ اشاره کرد بالای دیده گفتم
چشم و ابروش چو باهم تا پیوست
درمیان شرح اشاراتی هست

رباعي

از بستگي خویش اگر وا کردي   بر دار رسن خویش مهیّا کردي
وا گرد بگرد خویش مانند حباب   تا وا کردي خویش ز دریا کردي

ایضاً

از شش جهتم رو نمودي آخر   از هر طرفی دلم ربودي آخر
بیرون و درون جلوه گري مي دیدم   بر تحقیق آمدم تو بودي آخر

رباعي

رفتیم بهر جا که ده و بستان است   خفتیم بهر جا که گل و بستان است

چون طفل رضیع رو بخویش آوردیم دیدیم که شیر در همین پستان است

رباعي

ای بند بپای و قفل بر دل هوشدار وی دوخته چشم پای در گل هوشدار
عزم سفر مغرب و رو به مشرق ای راهرو پشت بمنزل هوشدار

پاکیزهٔ دین زبدهٔ اهل یقین میر حسام الدین

اصل گوهر اصیلش در معدن بدخشان است و مولد و منشاش خاک پاک هندوستان جنت نشان - پدرش قاضي نظام در عهد اکبر بادشاه بدرجهٔ امامت ترقي نموده بخطاب قاضي خاني کامل نصاب کامراني گشته ثاني الحال بنابر ترددات شایسته و مجاهدات و غزوات که باعدای دین و دولت بجا آورده غازي خان خطاب یافته دریافت نهایت مرتبهٔ تمنا نموده بود - میر حسام الدین در آغاز عمر در زمرهٔ ارباب مناصب والا داخل بوده در عین عنفوان جواني قطع علایق و عوایق ماسوا نموده ترک هوا و هوس و ساز و برگ و نوای مقام انزوا اختیار کرده سلوک طریقت بروش اهل شریعت پیش گرفت - صوفيِ متشرّع متورّع بود چنانچه اکثر اوقات در عبادت و تلاوت قرآن مجید گزرانیده هر ماه پانزده ختم کلام مي نمود - و در اکتساب علوم رسمي بی بهره نبوده در سلک عالمان عالم انتظام داشت - و نسبت ارادت بقدوهٔ اهل سعادت خواجه باقي سمرقندي الاصل کابلي المولد که در انجام کار و فرجام روزگار مجاور دار الملک دهلي بود درست کرده ازیشان تلقین روش سلوک و طریق ذکر خفي و اجازت ارشاد سالکان و اهدای طالبان داشت - در سال هزار (؟) رحلت نمود *

صاحب باطن صافي و ظاهر طاهر شيخ ناظر

اگرچه از علوم رسمي و فنون صوري كم بهرة است و ليكن در اقامت مراسم فرايض و سنن شريعت چنانچه شرط عبوديت است تعبّد و تطوّع بجا مي آورد - و با كمال تعبّد و تشرّع در تأدب بآداب طريقت نهايت مبالغه داشت - و نسبت ارادت بخدام سيادت نسب ولايت حسب سيد احمد بن سيد رفيع الدين بن سيد جعفر شيرازي الاصل كه در گجرات توطّن گزين بودند و بمنتهاى مدارج كمال رسيده نهايت ربط بمبداء داشتند ميرساند - اگرچه در اجازت نامه كه از مرشد خويش يافته بود اسمش سيد ناصر بن سيد حاجي مسطور است و ليكن بنابر آنكه از جانب آن سيّد والا جناب در موارد تخاطب بشيخ ناظر مدعو بود الحال نظر به تسمية مرشد خويشتن را به همين اسم اشتهار داده - بالجمله ولادتش در مدينة طيّبه سمت وقوع پذيرفته و نشو و نما نيز در آن خطّة بركت انتها يافته - در مبادي روزگار سلوك چندى بگام مشقّت و رياضت مساحت بادية سياحت نموده و طول و عرض وادي اين سوادي را بپاى مسكنت و نامرادي پيموده بعد از وصول بمنتهاى مرتبة سلوك در ايّام سعادت فرجام بادشاهزادگي بخدمت بندگان اعلى حضرت استسعاد يافته از آن عهد باز على الدوام التزام ملازمت لازم البركت مى نمايد و در سفر و حضر و خلوت و انجمن روز و شب بدريافت حضور پر نور فايز است - و در سر تا سر سال زمستان و تابستان لباسش جبه جامه ايست پر پنبه و بر روى آن خرقة پشمين نيز مي پوشيد و باينگونه پوششى يک لمحه بى سلاح نمي باشد چنانچه شمشير و جمدهر و تركش پر تير بر كمر بسته و سپر حمايل كرده و نيزه در دست گرفته پيوسته بر در خوابگاه مقدّس در عين بيداري و خبرداري بشرف حضور اختصاص دارد و اين ادّعا مي نمايد كه من من جانب الله بپاسداري ظلّ ظليل

حضرت باري ماموروم - و باوجود آنکه کمال وسعت در دستگاه معاش دارد چنانچه از سرکار خاصه شریفه روزیانهٔ گران مند بنام او مقرر است گاه گاه پشتوارهٔ هیزم و گاه از جنگل بشهر آورده مي فروشد و ازین ممر حلال وجه قوت خاصه خود آماده مي سازد و بانواع نباتات صحرا اغتذا مي نماید - و ازآن صوفيِ صافي منش امری چند از قبیل خوارق عادات سر بر مي زند که همگي در بادیِ رای و ظاهر نظر بغایت مستبعد و جای ایستادگيِ خرد است و معهذا برخی از کوتاه نظران ناقص اندیشه بدایع اعمال آن سالک عرفان پیشه را بر مخاریق و شعبده حمل مي نمایند - و گروهی آن صاحب کیمیای سعادت را که سیمای کرامت دارد بنظر سیمیا دیده از عالم اخذ عیون مي گیرند - غافل ازآنکه اعمال سیمیائي حقیقت نفس الامري ندارد بلکه همین نمودیست بی بود که في الحال متغیّر و متبدّل مي شود و آنچه از شیخ صادر میشود کمال ثبات و بقا دارد - چنانچه مکرّر سنگریزه و سفال و امثال اینها از دست مردم فهمیده گرفته روپیه نموده و مدتها برآن گزشته و انقلاب بصورت فرعيِ آن راه نیافته - و این معني از زبان صدق بیان خدیو روزگار سامعه افروز آمده که بسیار مشاهده گشته که شیخ قطرهٔ آبی بدست سعادت یافتگان انجمن حضور پر نور چکانیده و در دست ایشان مروارید آبدار شده - و از گلولهٔ موم و گل درّ شاهوار ساخته و کلوخ رانبات و نمک نموده و سنگ را ماهي کرده - وقتی در حضور اشرف از استماع سرود قوالان شیخ خوش گشته بوجد و سماع در آمد و در عین حال جام آبی طلبیده قدری آشامید و باقي را بحاضران داده همگنان ازآن آب طعم شربت شهد ناب در یافتند - و مکرّر اتفاق افتاده که در اثنای سماع شیخ که آثار کمال وجد و حال از آن ظهور مي یافت

حضار مجلس از هیبت آن حال بی اختیار بر می خواستند چنانچه ما نیز از جا در می آمدیم - روزی شاهزاده محمد دارا شکوه و قاضي محمد اسلم باتفاق کلمه معروض داشتند که در حضور ما شیخ رومالی را کبوتر و برگ کاهی را کرم ساخته - در سال هزار و پنجاه و هشت هجري در خطّهٔ کابل ازین دار فنا پذیر رحلت بجهان باقي نموده نعشش باکبر آباد رسیده بر کنار جون جانب عمارت بهوج مدفون گردید *

عارف عرفان نصیب شیخ حبیب معروف براجه

آزاده‌وشی است ریاضت کیش و عزلت کوشی است وحدت اندیش - در دار الخلافهٔ اکبر آباد فروکش گشته و ابواب طلب مانند در خواهش جاه دنیا ز ته دل بالکل بر آورده مراتب صفائي قلب و کشف باطن بجای رسانیده کهٔ بنابر اعلام الهام اکثر از حالات مستقبل خبر مي دهد - از جمله قبل از استیلای اولیای دولت ابد منتها بر قلعهٔ قندهار صدر الصدور موسوي خان را خبر داده بود که در فلان تاریخ این معنی از حیّز قوه بفعل مي آید - و در فلان وقت افواج روم بر لشکر قزلباش غالب آمده به تغلب بر بغداد و مضافات آن مستولي مي گردد - و صدر الصدور مذکور حقیقت مسموع را از زبان صدق بیان بمسامع علیّه رسانیده هر دو مقدمه بشهادت تقریر خدیو کشور کشای آفاق گیر حلیه پذیر زیور وقوع گردیده چنانچه بر سبیل تفصیل بجای خود ایراد پذیرفته - دو مرتبه در خلوت سراسر برکت ملازمت خدیو زمان دریافته - رحلت آن جناب در سال هزار (؟) هجري واقع شد *

عمدهٔ نزدیکان حضرت باري ملا خواجه بهاري

آن سرحلقهٔ سلسلة الذهب احرار و درّة العقد ابرار اخیار از خاک پاک بهار است - در عنفوان سن شباب بعد از اکتساب فنون رسمي و علوم صوري از وطن خویش بدار الملک پنجاب آمده رحل اقامت انداخت - و آنجا بملازمت مرشد کامل مکمّل میان میر مذکور استسعاد پذیرفته ازآن والا جناب ارشاد یافت - و سلوک مسلک طریقت بطریقهٔ ایشان فرا پیش گرفته در خدمت آن مقتدای اهل سلوک بوصول مجاهدت و ارتیاض اشتغال نموده در کمتر فرصتی فتوحات و فیوضات بی شمار یافته بمقامات عالیه و درجات متعالیه رسید - او نیز بر طریقهٔ پیر خویش رفته از جواني باز شیوهٔ پارسائي پیش گرفته قطعاً فتوح و نذور را به پایهٔ قبول راه وصول نمي داد - و در دارالسلطنت لاهور ادراک فیض ملازمت بادشاه بادشاهان خدیو خدا آگاهان نموده اوضاع و اطوارش پسندیدهٔ آن برگزیدهٔ حضرت پروردگار افتاد - و در سال هزار (؟) رحلت نموده نزدیک روضهٔ میان میر مدفون گشت *

عارف معنوي و صوري شیخ صادق برهانپوري

آن سالک پا برجای این راه و ثابت قدم مجاورت آن والا درگاه کمال وارستگي و عدم دلبستگي بعلایق گیتي داشته صاحب کشف و صفای باطن بود - چنانچه در ایّام خیر فرجام بادشاهزادگي بندگان حضرت خلافت مکان بوساطت مقرّبان حضرت پیغام داده بود که عنقریب

افسر سروري از تارک مبارک فروغ گیرد و اورنگ خلافت از قدم برکت توام سعادت پذیر گشته قوایم آن چون قواعد دولت ابد مقرون تا قیام قیامت بعدل و داد آن حضرت و اولاد امجاد قرین استقامت خواهد بود - و در اندک مدت قول آن مخبر صادق بوقوع پیوسته امید که مقدمهٔ ثانیه نیز حلیهٔ ظهور پذیرد *

صوفيِ پاک منش صافي ضمیر مصطبه نشین ملامت کدهٔ خلایق میان

شیخ پیرو

در سلک زمرهٔ اصحاب ذوق و حال و حلقهٔ ارباب وجد و سماع انتظام داشت - و در باب استماع رود و سرود بغایت راغب بوده پیوسته ازین معني وقت خویش را در هر صورت خوش مي داشت - و خود نیز تصانیف صوفیانه که در عرف این طبقه بذکر معروف است تالیف مي نمود - و همیشه از داعیان دولت بندگان حضرت بوده در بعضی از اسفار که هنگام بادشاهزادگي روی داد ملازم موکب اقبال و ملتزم رکاب نصرت نصاب شده بود - آن حضرت بمقتضای ربطی که بایں طبقهٔ والا دارند اکثر اوقات با شیخ در مقام اعزاز و احترام بوده تفقّد احوال شریف آن جناب به تکایف نقد و جنس مي فرمودند و بگوناگون مهرباني خاص اختصاص داده درین صورت ادای وام اخلاص او مي نمودند - در سال هزار (؟) مسافر عالم بقا گشته در قصبهٔ میرتهه منزويِ نهانخانهٔ خاک گردید *

ثابت قدم صراط المستقیم وحدت و توحید
سر دفتر ارباب توکّل و تجرید
شیخ عبدالرشید

که ذات جامع الکمالات او سرمایۀ برکت لیل و نهار است و دلش مانند مطلع خورشید مظهر فیض حضرت نور الانوار - از خاک صفا پیرای جون پور پذیرای سرشت گردیده بصفای باطن و آراستگیٔ ظاهر و پاکیٔ سرشت و ذکای طبعیت موصوف است و به نهایت تقدّس ذات و برکت دم و یمن قدم معروف - بی قیل و قال از گفتارش بوی حال می‌آید و از استماع کلامش که همه موحدانه و عارفانه است دل را فیض خاص حاصل می گردد - آن شهسوار میدان حقیقت از صحبت خلایق مجتنب است و از دید و وادید مردم بغایت محترز - بی نیازي را سرمایۀ همت انگاشته و از بی تعّیني تعیّنات را در نوشته اصلاً بپذیرای فتوح نمي پردازد و مطلقاً باهل دول آمیزش نمي کند - وقتی که قبلۀ خدا آگاهان بادشاه بادشاهان حضرت صاحبقران ثاني خواهش ملاقات آن وحدت گزین خلوت دوست نموده بمبالغه منشور طلب مصحوب یکی از بندگان آداب دان فرستادند چون آن سحر خیز پرهیزگار که در مقام نفیٔ ماسوی قدمی ثابت داشت تن بقبول این معني نداده پهلو از پذیرائیٔ حکم معلی تهي کرد - مجملاً اگر بشرح عوارف و فضایل و بیان مشارب و اذواق آن حضرت پرداخته آید تصنیفی جداگانه مي باید لاجرم اکتفا بهمین دو کلمه نمود *

آراستهٔ مزایای فضل و ادب مظهر سعادات ازل و ابد میر سیّد محمد

مورد عنایات سرمدي و مظهر اخلاق محمدیست - مدام از نشاء سرشار فیض کیفیت معني حاصل مي نماید و پیوسته از نفحات شمایم انس بوی مدعا یافته از کیمیای سعادت تعلیم مس قلب مسترشدانرا زر مي گرداند - و از آمیزش ارباب صفا و مطالعهٔ کتب صوفیه بغایت محظوظ بوده همه وقت مانند سخن به اهل معني صحبت مي دارد - و در آغاز حال در قنوج که وطن ظاهر آن عالي منزلت است منزوي بوده به تعلیم فیض سگالان صوري و معنوي مي پرداخت و در زاویهٔ فقر به کمال توکّل و تسلیم اوقات شریف بسر برده اصلاً به تکلیف ارباب دول قدم بیرون نمي گزاشت - مگر در اواخر عهد بندگان اعلی حضرت فردوس منزلت بتکلیف آن حضرت متوجه حضور پرنور گشته از ابتدای سال سي و دوم جلوس تا دم رحلت آن حضرت بفردوس برین همه وقت در مجلس والا حاضر بوده به بیان معانيِ آیات قرآن مجید و احادیث سرور انبیا صل الله علیه و سلم حاضرانرا مستفید مي ساخت - و الیوم در خدمت فیض موهبت حضرت خلافت مرتبت محمد اورنگ زیب بادشاه عالمگیر مذکور احیای علوم و کیمیای سعادت درمیان دارد *

عارف کامل حقایق آگاه بیدار دل معني پناه شیخ عنایت الله

اصل طینت فرشته سرشتش که همانا از گوهر آب و خاک است چون جوهر فیض از ارض مقدس لاهور است و مولد مبارکش بلدهٔ

دار السرور برهانپور - در آغاز امر و عنفوان عمر در زمرهٔ ارباب مناصب داخل بوده عاقبت چون در زي اهل دنیا بودن مرضيِ خاطر عاطرش نیامد بلکه رهنمای فضل عالم بالا بواديِ ترک و تجرید هادي گشته سالک طریق نسبت به مباديِ عالیه و ملاء اعلیٰ گردانید - اگرچه چندی بکسب ابواب علوم ظاهري پرداخته طرفی از علوم اندوخت و مطالب ضروري و معالم دیني از بعضی بزرگان دین اخذ کرده اکتساب معالم فن توحید نمود امّا چون گنجی که در خرابهٔ خرابات خانهٔ عشق مخزون و مدفون است از گنجِ کاويِ معمورهٔ عقل پیدا نشود و آنچه در خانقاه نهاده اند در مدرسه بدست نیاید چه پیداست که تشنه را سراب سیراب نسازد و گلاب از گل کاغذي بر نیاید لاجرم بی اختیار از مدرسه رو به خانقاه آورده بخدمت خادمان حضرت سلطان الاولیا خواجهٔ خواجهای بزرگوار خواجه قطب الدین بختیار کاکي پیوست و باستمداد روح پر فتوح و توجه ارشاد آن حضرت والا رتبت باوجود کثرت اسباب تعلّق قوي پیوند از علاقهٔ زن و فرزند و ما یتعلّق بهما قطع علایق ته دلي نموده و کوه کوه موانع و عوائق را برابر برگ کاهی سنگ راهی نساخته با تمکین سلطنت فقر مسند نشین تختهٔ پوست گردید - و در زاویهٔ ویرانهٔ مسکنت چون گنج مخفي بکنج اختفا جا گرفته و در خلوت بر روی دوست و دشمن و آمد و شد آشنا و بیگانه بسته چشم بدریچهٔ مبدای فیض کشاد - و از بیدار دلي شبها سر بخواب فرو نیاورده شمع کردار از روشنيِ فطرت شب زنده مي داشت - و مرأت الصفای دل صفوت منزل را بمصقل مکاشفات روحاني و مجاهدات نفساني جلا داده و دیدهٔ مراقبه بر راه ورود واردات غیبي و شهود مشاهدات قلبي نهاده از شام تا صبح بنماز و از صبح تا شام بتلاوت قرآن مجید و دیگر اذکار قیام مي نماید - نفيِ چنانچه با صدق ماسوا از سیمای فرخنده لقایش چهره نما است

و معنيِ ترک دنیا از صورت سراپا انوارش پیدا - مجملاً آن مجمع کمالات انساني که مربّي و ولي نعمتِ صوري و معنويِ این بندہ بود و در سخن سرائي و معني پیرائي ید بیضا مي نمود از عهد طفولیت تا الیوم توجه والا بتربیت این ذرّهٔ بی مقدار مصروف داشته همه وقت چهرهٔ شاهد کلامم را بغازهٔ اصلاح مي آراست و صورت معني از آینهٔ سخنم باحسن وجه نمودار مي ساخت - بحسب نصیب و تقدیر پیش از آنکه این کتاب مستطاب بنظر اصلاحش رسیدہ از پرتو نظر فیض اثرش عبارت را رتبه و معني را کمال حاصل آید روز پنجشنبه نوزدهم جمادي الاول سال هزار و هشتاد و دو که تاریخ تولد مبارکش نیز همین بود در سن شصت و پنج سال قمري رحلت بر اقامت گزیدہ متوجه خلد برین گشت - و برین سوختهٔ آتش غم زندگاني وبال ساخته هزاران نشترجفا در دل سوگوار شکست - کاش بقیه حیات این ضعیف بر عمر آن والا جناب افزودہ قضیهٔ ناگزیر من در حضور او رو مي نمود تا بدین مرتبه دل سوگوار و دیدهٔ اشکبار نمي گشت - اکنون رنگین مجلس نکته داني که رشک بهارستان فردوس جاوداني بود بنهجی پامال خزان اندوہ و پریشاني گشته و ازین حسرت خار تا به گل این بوستان بلکه سرتا سر خشک و تر این نزهستان بنوعی بآتش بلا سوخته که اگر هزار بار باد بهشت بوزش درآید غنچه از بس گرفتگي لب به تبسم نمي کشاید و اگر جهان جهان بهاران بر چمن دنیا نزول نماید گل از لباس غنچگي بر نمی آید - دریغا سپهر سیاہ دل عوض کدام شادي این کوہ اندوہ بر دلم نهادہ و در بدل کدام انبساط این لشکر الم بتاراج جمعیت این تن ناتوان فرستادہ - * نظم *

پای تا سر همه چون سلسله آیم بفغان

چون بیاد آیدم آن سلسله جنبان سخن

از سر درد چو بر حال سخن گریه کنم
خون شود گوهر معنیٔ همه در کان سخن
تیرہ شد مشرق خورشید معانی افسوس
محو شد مطلع برجستۂ دیوان سخن
بود باریک رہ فکر کنـــون شد تاریک
رفت برباد فنـــا شمع شبستـــان سخن

آن آمادۂ نزول مغفرت را که بهمه جهت منظور نظر قبول آلهی بود متصل مزار فیض آثار حضرت قطب الاقطاب خواجه قطب الدنیا و الدین در خانقاه بنا کردۂ خود بلطف ایزدی و مرحمت سرمدی سپردند - امید که پیوستهٔ از سحاب رحمت بی حساب آلهی باقصی غایت کامیاب بودہ تا روز جزا بهرہ ور و فیض بر از ریاض رضوان باد بحرمت النبی و آله الامجاد *

ذکر علما و فضلا و سخنوران خرد پرور از ارباب نظم و نثر و اهل خط که فیض عهد سعادت مهد آن حضرت دریافته از عنایات خاص بهرہ‌ور گشته اند

طبقهٔ علما

حبر محقق نحریر مدقق سرآمد دانشوران واجب التعظیم مولانا عبد الحکیم

منشاء و مولدش قصبهٔ سیالکوت از مضافات دارالسلطنت لاهور

است و مراتب شهرت ذکر فضایلش از لیالي و ایام و شهور و اعوام اشهر- اگر او را ثالث معلّمین خوانند مي شاید و اگر عقل حادي عشر دانند مي سزد - آن جناب در آغاز حال از دبستان تعلیم آلهي ادب آموزي کرده و از دانش کدهٔ فضل نامتناهي خدمت اندوزي نموده در آخرکار پردهٔ کشاي اسرار عالم سراء و بیاض گشت - و به نیروي کمالات خدا داده و نهایت معرفت بمبداء و معاد بر کتب معتبره که همگي از تصانیف اوستادان پاستانست و تفصیل آن در ذیل این صحیفه مرقوم حواشي خرد پسند معني طراز بقلم آورده دیباچهٔ هر کدام را از نام نامي حضرت ثاني صاحبقران شاه جهان بادشاه مزیّن ساخت - و مدت شصت سال صدر نشین مدرسهٔ تقدین سنن و فرایض شرع نبوي صلوات الله و سلامه علیه و علی آله و صحبه بوده از برکات ذات عالي درجات و میامن مکارم صفات حمیدهٔ خویش پنجاب بلکه هندوستان را لبریز فیض جاوید داشت - رفته رفته علم علم در عرصهٔ تفرد بعنواني برافراخت که سائر آموزگاران روزگار در پیشش دبستان گزین استفادهٔ فنون دانش گشته و جمله ادباء سخن پرداز مانند کودکان حرف شمار در جنب کمالاتش بشمار آمدند - بلکه ارباب دانش و اصحاب فطرت کامل ادیب یونان را از تهجّي خوانان دبستان ادب آموزش و عقل دانش افروز را جزوکش مدرسهٔ تعلیمش تصور نموده بدین تجویز درست خود را صاحب تمیز کامل دانستند - بالجمله آن صاحب فضایل صوري و معنوي حقّ عظیم بر سائر ارباب فضل ثابت کرده در سال هزار و شصت و هفت هجري متوجه دارالبقا گردید - اکنون در جمیع امور بهمه وجوه بارث و استحقاق جانشین آن جناب عرفان مآب مجموعهٔ کمالات انساني حقایق و معارف آگاه مولانا عبد الله خلف الصدق آن حضرت است که جامع جمیع علوم است

و صاحب مکارم اخلاق و کرایم اعراق و محاسن شمایل و محامد خصایل - امید که ایزد تعالی آن مظهر فیض ایزدي و مورد عنایات سرمدي را مسند آرای انجمن فضایل بسی سال دارد ۱ *

مجمع فضایل صوری و معنوي مولانا عبد الحق دهلوي[۲] *

که مظهر فیض حق و مهبط نور مطلق است از خاک پاک دهلی بپایهٔ ظهور رسیده و مجموع علوم را جامع گردیده - در فقه و تفسیر و حدیث ممتاز است و در منطق و معاني و کلام بی انباز - در مبادئ جواني و مقدمهٔ زندگاني به تحصیل علوم دینیه پرداخت و معقول و منقول بدلایل عقلیه و نقلیه خاطر نشین خویش ساخت و آنگاه به افاده و افاضه مشغول گردیده روزگاری بتدریس و تعلیم گزرانید - بعد ازآن تن به ریاضت و مجاهده در داد و در کشف و مشاهده در افتاده علم رسمي را واگزاشت - و معنئ توحید بر لوح دل برنگاشته بعزم کعبه در سفینه نشست و از بحر طویل در گزشته به بیت الله رسید و معنئ آن بیت را دریافت - و مدتی در اماکن شریفه به تفصیل تحصیل فصول و ابواب دانش نموده مراجعت به دهلي فرمود - و یک صد و چند کتاب از تصانیف مختصره و مطوّله

---

۱ حاشیه بر تفسیر بیضاوي و حاشیه بر مقدمات اربعهٔ تلویح و حاشیه بر مطوّل و حاشیهٔ میر سید شریف و حاشیه بر شرح مواقف و حاشیه بر شرح عقاید تفتازاني و حاشیهٔ خیالي و حاشیه بر شرح شمسیه و حاشیه بر شرح مطالعه و حاشیه بر شرح ملّا و حاشیهٔ عبد الغفور و حاشیه بر شرح عقاید ملّا جلال دوّاني در اثبات علم واجب و دیگر حواشي در کنار حاشیهٔ شرح حکمت العین و دیگر حواشي در کنار شرح هدایت حکمت و دیگر حواشي در کنار مراح الارواح * (اسمای حواشي که ملّا عبد الحکیم بقلم آورده)

۲ جدّ مادرئ مصحح این کتاب بود *